







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنین گوید ابو جین نام صبر بن خسرو القبادیانی المروزی تاب الله علیه که بن مردی دیر پیشه بودم  
 و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و بکارای دیوانی مشغول بودم و وقتی در آن شغل مباد  
 نموده در میان اقران شهرتی یافته در رنج آخر سکنه سبع و ثلثین و اربعه که امیر خراسان  
 ابوسلیمان جعفر بن داود بن میکال بن سلجوق بود از من و بر فتم بشغل دیوانی و به  
 پنج دینار و درود فرد آدم که در آن روز قران راس و شتری بود گویند که هر حاجت که در آن  
 روز خواهم باری تعالی و تقدس روا کند بگوشت رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم  
 تا خدای تعالی و تبارک مرا تا گری و در چون بنزد یک یاران و اصحاب آدم کی از ایشان شعر  
 پارسی بخوانم را شعری در خاطر آمد که از وی درخواست روایت کند بر کاغذی نوشتم تا بوی  
 دهم که این شعر بر خوانم و بعد و داده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد آن حال بقال نیک  
 گرفتیم و با خود گفتیم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از آنجا بجز جانان شدم  
 و قرب یکماه بودم و شراب پیوسته خوردم پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرماید قُولُوا الْحَقَّ وَلَوْ  
 عَلَى أَنْفُسِكُمْ شَبَّهَ در خواب دیدم که یکی مرا گفتی چند خواهی خوردن ازین شراب که خردان

مردم زایل کند اگر هوش باشی بهتر من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند جواب دادی که در بخودی و بیخودی راحتی نباشد - حکیم توان گفت کسی را که مردم را به بیخوشی رهنمون باشد - بلکه چیزی باید طلبید که خود و هوش بپذیرد - گفتم که من این را از کجا آورم گفت جوینده یا بنده باشد سپس سوی قبله اشارت کرد و گوید سخن نگفت - چون از خواب بیدار شدم آخال تمام بر ایدم بود بر من اثر کرد و با خود گفتم که از خواب دو شین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار کردم - اندیشیدم که تا به افعال و اعمال خود بدل کنم فرخ نیامد روز عیش و شنبه ششم جادی الاخر شنبه سیع و ثلثین و اربعه نیمه دی ماه پاریسان سال بر چهار هفتاد و نیر جردی سرون بشستم و مسجد جامع رفتم و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی گزاردن آنچه بر من واجب است - و دست باز داشتن از منہیات و اشائب است چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است - پس از آنجا بشبورغان رفتم شب بدیه غاریاب بودم و از آنجا براه سلطان و طالقان بمر و الرود شدم پس بمر و رفتم و از آن شغل که بعبده من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیاوی آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری - و بیت و سیوم شعبان بعزم نیشاپور بیرون آمدم و از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ است روز شنبه یازدهم شوال وارد نیشاپور شدم چهارشنبه آخرین ماه کسوف بود و حاکم زمان طغرل بک محمد بود برادر جقری بک بنائی مرز فرموده بود به نزدیک بازار سر جان و آنرا عمارت بیکر زد و او بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول دوم ذی القعدة از نیشاپور بیرون رفتم در صحبت خواجہ موفق که خواجہ سلطان بود براه کوان بقوم رسیدیم و زیارت تربت شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس اندر روزه - روز دینہ ششم ذی القعدة از آنجا بدامغان رفتم غره ذی الحجب شنبه سیع و ثلثین و اربعه براه بخوری و چاشت خواران بسنان آمد و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اہل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی میگفتند نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان پارسی میگفت بزبان اہل دلم و دمی کشوده جمع پیش وی حاضر گردی اقلیدس میخواندند - و گردی طب - و گردی حساب - در اثنائی سخن میگفت که من بر استاد ابو علی سینا رحمة اللہ علیہ چنین خواندم و از وی چنین شنیدم مانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سینا است چون با ایشان در بحث شدم او گفت من





چیزی سپاهیانم دادم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم  
چون چیزی نمیدانم چه دیگری آموزد و از بلخ تا به ری رسید و چاه فرسنگ حساب کردم و  
گویند از ری تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمان سی فرسنگ و از ری به پاهان  
چاه فرسنگ و باقی سی فرسنگ و میان ری و امل کوه دماوند است مانند گندی که آنرا  
لوا سان گویند و گویند که بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل میشود و گویند که بر  
نیز مردم پوست گا و ب بزند و پر توشتاد در کنند و از سر کوه بغلطانند که برهه توان فرود آورد  
چشم محرم شنه ثمان و ثلثین و از بجانه دهم مرداد ماه ۱۵۳۲ شمس عشر و از بجانه از تارنج فرس  
بجانب قزوین روانه شدم و بده قوه رسیدم خط بود و آنجا یک سن مان جو بد و در محرم  
میدادند و از آنجا بیرون رفتم مخم محرم بقزوین رسیدم باغستان بسیار داشت بی دیوار و ظاهر  
و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه نبود و قزوین را شش صری نیکو دیدم باروی حصین و لنگره  
بر آن مخاده و باز را خوب الا آنکه آب درودی اندک بود در کار نیز بر زمین و در سیقان  
شهر مردی علوی بود و از نیمه صناعها که در آن شهر بود و کفشگر بیشتر بود و از دهم محرم شنه  
ثمان و ثلثین و از بجانه از قزوین رفتم براه یل و قبان که روستاق قزوین است و  
از آنجا بدی که خرزویل خوانند سن و برادریم و غلامی هندو که با ما بود ازادی اندک داشتیم  
برادریم بدیه در رفت تا چیزی از بقال بخردی گفت که چه میخواهی بقال مسم گفتم هر چه باشد  
ما را شاید که غریبم و برگذر گفت هیچ چیز ندارم بعد از آن هر کجا گسی ازین نوع سخن  
گفتی گفتم بقال خرزویل است چون از آنجا رفتم نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ رفتم  
دیوی از حساب طارم بود بر زانیر میگفتند که مسیرو درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر  
خود روی بود و از آنجا رفتم رودی آب بود که آنرا شاه رود میگفتند بر کنار رود  
دیوی بود که خندان میگفتند و باج میستانند از حیت امیر امیران داو از ملوک دلیان بود  
و چون آن رود ازین ده گذرد و رودی دیگر پیوند که آنرا سپید رود گویند و چون رود و دهیم  
پیوند بدیده فرود و که سونی مشرق است از کوه گیلان و آن آب گیلان بگذرد و بدیه  
آب سکون میرود و گویند که هزار و چهار صدر و دهانه در دریای آب سکون میریزد و گفتند که هزار و  
دو سیت فرسنگ دورا دست و در میان دریا جزا تراست و مردم بسیار و سن آنجا کایت  
از مردم بسیار شنیدم اکنون با سر حکایت و کار خود شوم از خندان تا شمیران سه فرسنگ یا با کایت



همه سنگلاخ و آن قصد ولایت طارم است و بکنار شهر قلعه بلند بنیادش بر سنگ خاراهناوه است  
 سه دیوار در گرداوشیده و کاریزی بمیان قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه که از آنجا آب بر  
 آورند و بقلعه برند و هزار مرد از مشرکان دکان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیاری و سرکشی  
 نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه ای بسیار در ولایت دلم باشد و عدل و امانی تمام باشد چنانکه  
 در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بسجده آدینه روند  
 همه کفشها را بیرون سجده بگذارند و یکس کفش آنرا نهند و این امیر نام خود را بر کاغذی چنین بولسد  
 که مرزبان الدیلم خیل جیلان ابو صالح مولی امیر المومنین و ناسخ جستان ابراهیم است در  
 شیران مردی نیک دیدم از در بند بود ناسخ ابو الفضل خلیفه بن علی الفیلوف مردی اهل  
 باماک را متناکر دو کرمان نمود و با هم بکجا کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفت  
 سفر قبله را نیت کرده ام گفت حاجت من آنست که بوقت مراجعت گذر بر اینجا کنی تا تراب از  
 منیم میت و ششم محرم از شیران برستم چهاردهم صفر را بشهر سراب رسیدم و شت نزد  
 صفر از شهر سراب برستم و از سعید آباد گذشتم میتم صفر هجده ثمان و ثلثین و اربعه بمشهر  
 تبریز رسیدم و آن خیم شهر پوراه قدیم بود آن شهر قصبه آذربایجان است شهری آبادان  
 طول و عرضش یکجا میبودم هر یک هزار و چهار صد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را  
 چنین ذکر میکرد و در خطبه الامیر لاجل سیف الله و شرف الله ابو منصور دهبودان بن محمد  
 مولی امیر المومنین را حکایت کرد که بدین شهر زلزله افتاد - شب یخشتمه هفتم رجب  
 الاول که اربع و ثلثین و اربعه و در ایام مستقر بود پس از نماز خفتن بعضی از ششم  
 خراب شده بود و بعضی دیگر را آسبیده بود و گفتند چهل هزار آدمی بملاک شده بودند  
 و در تبریز فطران نام شاعری را دیدم شعری نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست  
 پیش من آمد دیوان بختک و دیوان دیقی یاورد و پیش من بخواند و سر معنی که او را مشکل  
 بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن نوشت و اشعار خود بر من خواند چهاردهم رجب  
 الاول از تبریز روانه شدیم براه مزد و باشکری از ان امیر دهبودان تا خوی نشدیم و  
 از آنجا بار سولی برستم تا بر کوهی و از خوی تا بر کوهی سی فرسنگ است و در روز دوازدهم  
 جمادی الاولی آنجا رسیدیم و از آنجا بوان و و سلطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک  
 چنانکه گوشت گوسفند میفروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها شسته شراب میخوردند



بی تخاصی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم بنیردیم جمادی الاولی و این شهر سعد مسلمانان و آرمینان است  
و از برگری تا اینجا نوزده فرسنگ است و آنجا میری بود و اورا نصرالدوله گفتندی عمرش زیادت  
از صد سال بود پس آن بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بستن زبان  
سخن گویند تازی و پارسی و آرسنی و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند  
و معالیه آنجا بچول باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد ششم جمادی الاول از آنجا بر ششم  
بر باطنی رسیدیم برف و سرمای عظیم بود و در صحرای در پیش شهر مقداری راه چوبی برین  
خرو برده بودند تا مردم روز برف و دمه بر بنجار آن چوب میروند و از آنجا بشهر طلیس رسیدیم  
بدره در نهاده بود آنجا غسل خریدیم صد من بگدینار برآمده بود بان حساب که با بفر و خند و  
گفتندی که درین شهر کس باشد که او را در یکسال سیصد چهار صد خیک غسل حاصل شود و از آنجا  
برف تیم قلعه دیدیم که آنرا قف آنظر میگفتندی یعنی بایست بنگار از آنجا بگرشتم بجائی رسیدیم که  
آنجا مسجدی بود میگفتندی که او یس قرنی قدس الله روحه ساخته است و در آن حدود مردم  
را دیدیم که در کوه میگرددند و چوبی چون درخت سرو می بریدند پرسیدم ازین چه میکنید  
گفتندی این چوب را یکسره در آتش میکنیم و از دیگر سر آن قطران بیرون می آید همه در چاه جمع  
میکنیم و از آن چاه در ظروف میکنیم و با طراف می بریم و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده  
شد و اینجا مختصر کردیم از حساب میافارقین باشد از آنجا بشهر ارزن شدیم شهری آباد  
و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آذر ماه پاریان  
دو بیست من انگور سیک دینار میفر و خند که آنرا رزار مانوش میگفتندی از آنجا بسیمافارقین  
رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و هشت فرسنگ بود و از بلج تا میافارقین  
ازین راه که آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز آدینه بیت و ششم جمادی  
الاولی ششم ثمان و تلشین و اربعه بود و درین وقت برگ درختها بنور سبز بود باره  
عظیم بود از سنگ سفید نباشده هر سنگی مقدار باضدن و بهر بنجاه گزی برجی عظیم ساخته هم  
ازین سنگ سفید که گفته شد و سواره همه کنده ما بر نهاده چنانکه گویی امروز استا دوست ازین  
باز داشته است و این شهر را یک در است از سوی مغرب و در گاهی عظیم بر کشیده است بطا  
شکین و درری آهینین بی چوب بر آن جائز کتب کرده و مسجدی آدینه دارد که اگر صفت آن کرده  
می شود تطول آنجا مد مختصر در این کتاب می نویسم و در این مسجد اوطاقهای زیاد دارد و متون



که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در آن است و دو جوی آب بزرگ میگردد در همه حجره های ظاهر  
استعمال و دیگر تحت الارض بنهانی که نقل میرود و چاه پاک میگردد و بیرون ازین شهرستان  
در ربض کاروانسرا و بازار است و گریه ها و مسجد جامع دیگر است که روز آدینه آنجا بمس  
نماز کنند و از سوی شمال سوری دیگر است که آنرا محدث گویند هم شهر است بابا بازار و مسجد  
جامع و حمامات و همه ترتیبی و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند الامیرالا عظم عزالاسلام  
سعدالدین نصرالدوله و شرف اللله ابو نصر احمد مردی صد ساله و گفتند که هست و رطل آنجا  
چهار صد و هشتاد و درم سنگ باشد و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی سیافارقین  
و آنرا نصیر نام کرده اند و از آنجا تا سیافارقین نه فرسنگ است ششم روز از دی ماه قدیم  
بشهر آمد رسیدیم بنیاد شهر بر سنگی یک تخت نهاده و طول شهر مساحت دو هزار گام باشد  
و عرض هم چندین و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشته باریده است  
از صد سنی تا یک هزار سنی و بیشتر و این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ کل و هیچ  
و رسیان آن نیست بالائی دیوار است ارش ارتفاع دارد و پهنائی دیوار ده ارش و هر  
صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم ازین سنگ و از اندرون  
شهر در بسیار جای نزد بانهای سنگین بسته است که بر سر بار و توان شد و بر سر هر برج  
جنگ گای ساخته و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی  
روی بجهتی از جهات عالم شرقی را باب الدجله گویند غربی را باب الروم شمالی را باب  
الارمن جنوبی را باب التل و بیرون این سور سوری دیگر است هم ازین سنگ بالای  
آن ده گز و نیمه سرای دیوار یک گز و از اندرون کنگره مری ساخته چنانکه با سلاح تمام  
مرد بگذرد و بایستد و جنگ کند با سانی و این سور بیرون را نیز دارای آهنین بر نشاند  
اند مخالف دروازه های اندرونی چنانکه چون از دروازه های سور اول در روند یعنی  
در فصیل باید رفت تا دروازه سور دوم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد و  
اند رسیان شهر چشمه است که از سنگ خارای بیرون می آید مقدار پنج آسیاب گرد آب  
بغایت خوش و هیچ کس نداند از کجای می آید و در آن شهر اشجار و باغهاست که از آن  
آب ساخته اند و امیر و حاکم آن شهر بر سران نصرالدوله است که ذکر رفت و من فراتوان  
شهر و قلعه دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد ز هیچ



جانم دیدم که بروی زمین چنان یاشد و نه نیز کسی شنیدم که گفته باشد چنان جای دیگر بوده ام و مسجد  
 جامع هم ازین سنگ سیاه است چنانکه از آن راست تر و محکم تر نشو اند بود و در میان جامع و بیت  
 و اند ستون سنگین بر داشته است هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها طاقها زده است هم از سنگ  
 و بر طاقها باز ستونها زده است که ماه تر از آن وصفی دیگر طاق زده بر سر این طاقهای  
 بزرگ و هم با همای این مسجد بجز پشته پوشیده همه تجارت و تجارت و منقوش و مدیون  
 کرده اند و اندر سبب مسجد سنگی بزرگ نهاده است و حوض سنگین و مدور و عظیم بزرگ  
 بر سر آن سنگ محفاده از آفتاب خش قحط مرئی و دور دایره آن ده گز و نازده بر تخمین از  
 میان حوض بر آمده که آبی صافی بغوره از آن بیرون می آید چنانکه مدخل و مخرج آن  
 آب پیدا نیست و متوضای عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن نباشد الا که سنگ  
 آمد که عمارت کرده اند همه سیاه است و از آن میان نازقین سپید و نزدیک مسجد  
 کلیسای است عظیم بکلفت همه از سنگ ساخته و زمین کاسه محرم کرده به نقشها و درین کلیسا  
 بر طارم آن که جای عبادت ترسیا نیست دری همین شبک دیدم که پنج جای مثل آن در  
 ندیده بودم و از شهر آمد تا حران دورا هست کمی را پنج آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ  
 است و بر راهی دیگر آبادانی دیههای بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشند و آن  
 شصت فرسنگ باشند با کاروان براه آبادانی شدیم صحرائی بغایت هموار بود الا آنکه چنان  
 سنگ بود که ستور البته هیچ گام بی سنگ نهدادی روز آدینه بخت و پنج حادی الاخره  
 شان و ثلثین و اربعه تا بحران رسیدیم دوم آذر ماه قدیم هوای آنجا در وقت چنان بود  
 که هوای خراسان در روز از آنجا بر قدیم شهری رسیدیم که قزوین نام آن بود و جوانمردی ما را  
 بخانه مخوفد مهان کرد چون در خانه وی درآمدیم عربی بدوی درآمد نزدیک من آمد شصت ساله عیال  
 بوده باشد و گفت قرآن بمن آموز قل آعوذ برب الناس او را ملقین سپید کردم و او با من  
 میخواند چون من گفتم من الجنة والناس گفت ارایت الناس نیز گویم من گفتم که این  
 سوره بیش ازین نیست پس گفت آن سوره لقالت الحطب که راست و نمیدانست که  
 اندر سوره ثبت حمالة الحطب گفته نه لقالة الحطب و آن شب چنانکه ما وی باز گفتم سوره  
 قل آعوذ برب یاد نتوانست گرفتن مردی عرب شصت ساله شده شنبه دوم رجب ۴۲۸  
 شان و ثلثین و اربعه تا بسروج آمدیم دوم روز از فرات بگذشتیم و بمنجیح رسیدیم و آن

نخستین شهریت از شهرهای شام اول بهمن ماه قدیم بود و بوی آنجا عظیم خوش بود و هیچ عمارت  
از بیرون نهم نبود و از آنجا بشهر حلب رفتیم از میان فاروقین تا حلب صد فرسنگ باشد حلب را  
شهری نیکو دیدیم باره عظیم دارد از تقاعش و بیت و پنج ارش قیاس کردیم و قلعه عظیم همه بر سنگ است  
مخاضه بقیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده و آن شهر را چگاه است میان  
بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق و ازین همه بلاد تجار و بازرگان آمد و رفت میکنند اینجا و روزه  
دارد باب الیود باب المذ باب الجنان باب الظاکیه و سنگ بازار آنجا رطل ظاهری چهار  
صد و هشتاد ورم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ شهر رحما باشد و بعد  
از آن حصص تا دمشق چگاه فرسنگ باشد از حلب تا الظاکیه دوازده فرسنگ باشد  
و شهر طرابلس بهین قدر و گویند تا قسطنطنیه و دلیت فرسنگ باشد یازدهم رجب از شهر حلب  
بیرون شدیم به فرسنگ دینی بود چند قسطنطنیه میگفتند و دیگر روز چو شش فرسنگ طی مترا کردیم  
بشهر سیرین رسیدیم بار و داشت شش فرسنگ دیگر رفتیم معره النعمان بود باره سنگین  
داشت شهری آبادان و بر در شهر اسطوئنه سنگین دیدیم چیزی بران نوشته بود بخطی دیگر از  
مازی از یکی پرسیدیم که این چه چیز است گفت طلسم کردی است که هر که زعقرب درین شهر  
نیاید و نماند و اگر از بیرون آورند و را کنند بگریزد و در شهر نیاید بالای آن ستون ده ارش  
قیاس کردم و بازاری او بسیار معمور دیدیم و مسجد آدینه شهر بر بلندای نهاده است میان شهر  
که از هر جانب که خواهند مسجد در ستوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشا و رزی ایشان همه کدورت  
و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است و آب شهر از بالان  
و چاه باشد در آن مردی بود که ابو العلامری میگفتند تا مینا بود و رئیس شهر او بود نعتی بسیار  
داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق نزد  
پیش گرفته بود کلیبی پوشیده در خانه نشسته نیم من نان جوین را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد  
و من این معنی شنیدیم که در ساری باز نهاده است و ثواب و ملازمان او کارش شهر میا زندمگر  
بجلیات که رجوعی با و کنند و وی غمت خویش از چنگس دریغ ندارد و خود صایم ایدم و قلام اللیل  
باشد و هیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب بدرجه است که فاضل  
شام و مغرب و عراق مقررند که در این عصر کسی به پای او نموده است و میت و کتبی ساخته  
آنرا الفصول و الخایات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و شامها بالفاظ فصیح و



عجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بعضی اندک و آن کسی نیز که بروی خواند چنانکه او را  
تتمت کردند که توان کتاب را بکار خدای قرآن کرده و پوسته زیادت از دوست  
کس از اطراف آمده باشند پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدیم که او را زیادت از  
صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که این هزار بیت و تعالی این همه مال و نعمت  
تر داده است چه سبب است که مردم را میدی و خویشی نمیخوری جواب داد که مرا  
بیش از این نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم آن مرد هنوز در حیات بود پانزدهم  
رجب شصت و شش و ثلثین و در بمانه از آنجا بگویم که شصت و شش و شصت و شصت  
شهری خوش آبادان بر لب آب عاصی و این آب را از آن سبب عاصی گویند که نجار  
روم میروید یعنی چون از بلاد اسلام میآید کفر میبرد و عاصیت و بر این آب دولا  
بسیار ساخته اند پس از آنجا راه دو می شود یکی جانب ساحل و آن غربی شاست و یکی  
جنوبی بدمشق میروند ما براه ساحل رفتیم در کوه چشمه دیدیم که گفتند هر سال چون آب  
شعبان بگذرد آب جاری میشود از آنجا و سه روز روان باشد و بعد از سه روز بکوه  
نیاید تا سال دیگر مردم بسیار آنجا زیارت روند و تقرب جویند بخداوند سبحانه و تعالی  
و عمارت و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا بگذشتیم بعضی رسیدیم که همه ترکس بود کشته  
چنانکه تمامت آن صحرا سپیدی نمود از بسیاری ترکسها از آنجا بر فتم شهر می رسیدیم که  
از اعرقه میگفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم لب دریا رسیدیم و بر ساحل دریا و دریا  
از سوی جنوب چون پنج فرسنگ بر فتم شهر طرابلس رسیدیم و از طرابلس تا طرابلس  
فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم روز پنجشنبه تخم شعبان آنجا رسیدیم حوالی شهر  
کشاورزی و بسایین و اشجار بود و بیشک بسیار بود و درختان نارنج و تنج و موز و لیمو  
و حنا و شیر و بیشک در آنوقت میگفتند شهر طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او آب  
دریاست که چون آب دریا میجوزد بلندی برابر وی شهر بر رود چنانکه یکجا که با خشک  
وارد گنده عظیم کرده اند و در این محکم بر آن نهاده اند جانب شرقی بار و از سنگ تراشیده  
است و کنگره های و مغالات پهن و غارده ها بر سر دیوار نهاده خوف ایشان از  
طرف روم باشد که بکشتیا قصد آنجا کنند و مساحت شهر هزار ارش است و در هزار ارش  
همه چهار و پنج طبقه و شش نیزیم هست و کوچه ها و بازارها نیکو و پاکیزه که کوئی بر کی قصر

آرام و هر طعام و میوه و ماکول که در غنیمت دیده بود همه آنجا موجود بود بل بعد درجه بیشتر و در میان شهر  
سجده ای آذینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین و در ساخت سجده قبه بزرگ ساخته و در زیر قبه  
حوضی است از خام و در میانش خواره برنجین برآمده و در پادشاه عمارت ساخته است که به پنج  
نازده آب بسیار بیرون می آید که مردم برسیگینند و فاضل به زمین میگرد و در پادشاه میرود  
و گفتند که میت هزار مرد درین شهر است و مواد و وسایلی بسیار دارد و آنجا کاغذ نیکو  
سازند مثل کاغذ سمرقندی بن بهتر و این شهر تعلق بسطان مصر داشت گفته سبب آنکه وقتی  
لشکری از کافروم آمده بود و این مسلمانان بآن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قتل کردند  
سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکر از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سال  
بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاه دارند و با جگای است آنجا که کشتیهای که از اطراف روم  
و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر سلطان دهند و از راق لشکر از آن باشد و سلطان را  
آنجا کشتی باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت کنند و مردم این شهر همه شیعه باشند  
و شیعه بهر بلاد ساجد نیکو ساخته اند در آنجا خانه ساخته بر شال رابطا مالکسی در آن جا  
مقام نمیکند و آنرا شهید خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد دوسه  
چنانکه ذکر رفت پس ازین شهر بر فیم بچنان بر طرف دریا روی سوی جنوب بیک فرسنگی  
حصاری دیدیم که آنرا قلون میگفتند چشمه آب در اندرون آن بود از آنجا برستم شهر طرابلس  
و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا شهر جیل رسیدیم و آن شهر است مثل چنانکه یک  
کوشته آن دریا است و کردوی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین و همه کرد شهر درختان خوش  
و دیگر درختان کر میسیری کو درکی را دیدیم کلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و آنروز  
پنجم اسفند از ماه قدیم سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم و از آنجا بشهر بیروت رسیدیم  
طایقی سنگین دیدیم چنان که راه پیمان آن طاق بیرون میرفت بالای آن طاق پنجاه  
گز تقدیر کردم و از جواب او تحفه سنگهای سفید بر آورده چنانکه هر سنگی از آن زیادت از  
هزار سن بود و این بنا را از خشت بمقدار میت گز بر آورده اند و بر سر آن اسطونهای خام  
بر پا کرده هر یکی هشت گز و سطرپی چنانکه یکصد در آغوش دوم و گنج و بر سر این ستونها  
طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مندم چنانکه هیچ کج و کل و دانی میان نیست  
و بعد از آن طایقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیان راست ساخته اند بالای پنجاه ایش و هر تحفه





سنگی را که در آن طاق بر خاده است بر یکی را هشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض  
چهار ارش که هر یک از آن تخمیناً هفت هزار سن با شد و این همه سنگها را کنده کاری  
و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکوئی کم کنند و جز این طاقی بنا نمی دیگر  
نمانده است بدان حوالی پرسیدم که این چه جای است گفتند که شنیده ایم که این دریا بلیغ  
فرعون بوده است و بس قدیم است و همه صحرائی آن ناحیه ستونهای رخام است  
و سر ستونها و تن ستونها همه رخام منقوش مدور و مربع و دس و شصت و سنگ عظیم  
صلب که آهن بر آن کار میکنند و بدان حوالی هیچ جای کوبی نه که گمان افتد که از اینجا برون  
اند و سنگی دیگر همچو محوئی مینمود آنچنانکه سنگهای دیگر صخر آهن بوده اند و نواحی شام  
پانصد هزار ستون یا سر ستون و تن ستون پیش افتاده است که هیچ آفریده ندانند که آن  
چه بوده است باز گنج آورده اند پس از آن شهر صید رسیدیم هم بر لب دریا پیشگر بسیار  
کشته بودند و باره سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب بار و حی تمام همه  
مسجد حصیری منقش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان کردم که شهر را  
بسیار آراسته اند قدوم سلطان را یا بشاری رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر  
همیشه چنین باشد و باغستان و اشجار آنچنان بود که گوی بادشاهی باغی ساخته است بهوش  
و کوثری در آن بر آورده و بیشتر درختها بر بار بود چون از آن جای فرسنگ بشدیم شهر  
صور رسیدیم شهری بود در کنار دریا یعنی نمک آنجا بود و آنجا ساخته بود و چنان  
بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک بعد باقی اندر آب دریا بود و باره سنگین  
تراشیده و در زای از باقی گرفته تا آب در نیاید و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم  
و همه پنج شش طبقه بر سر یک دیگر و فواره بسیار ساخته و بازاری نیکو و نعمت فراوان  
و این شهر صور معروف است بآل و تو انگری در میان شهرهای ساحل شام و مردانش  
بیشتر شیعی اند و قاضی بود آنجا مردی سنی زهیب بسیار اوقیل میگفتند مردی نیک و توانگر  
و برادر شهر مشهدی است که اهل شیعیت راست کرده اند و آنجا بسیار فرش و طرح قالی  
و پراغدهای زرین و نقره کن نهاده و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و بر  
در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن  
کوه دره ایست مقابل شهر که چون روی به شرق روند بهجده فرسنگ بشهر و شوق رسند

چون از آنجا بهت فرنگ رفتیم بشد تان مکر رسیدیم و آنجا مدینه عکاف پسند شهر بلندی نهاده زمین کج و  
باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر سازند از نیم غلبه آب دریا و خوف امواج که  
بر کرانه میزند و مسجد آویند در میان شهر است و از همه شهر بلند تر است و اسطواناتی در حاکم  
است و بر دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر است علیه السلام و ساحت مسجد  
بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته و گویند که آدم علیه السلام آنجا زانو  
کرده بود و شهر را ساحت کردم درازی و گارش بود و پهنای پانصد ارش باره بفتا  
مجموعه جانب غربی و جنوبی آن بادریاست و بر جانب جنوب مناست و بیشتر شهر را  
ساحل را مناست و آن چیز است که جهت محافظت کشتیها ساخته اند مانند اصطبل که پشت  
بر شهرستان دارد و دیوار بار لب آب دریا درآمده و در کای بخانه گزیده است یعنی دیوار الاغله  
از بخیر ازین دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در میان آید از بخیر است  
تا بنیر آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و باز بخیر کشند تا کسی بکانه  
قصد این کشتیها تواند کرد و بدروازه شرقی بدست چپ چشمه است که بیت و  
شش پایه فرو بایر شد تا آب رسد و آن را عین البقر گویند و میگویند که آن چشمه را  
ادم علیه السلام پیدا کرده است و کا و خود را از آنجا آب داده از آن سبب آن چشمه  
را عین البقر میگویند و چون ازین شهرستان مکر سوی مشرق روند گویند که اندر آن مشاء  
انبیا است علیه السلام و این موضع از راه بر کناره است کسی که بطل رود مرا قصد افتاد  
که آن مزار می متبرک را بنیم و بر کات آن از حضرت ایزد تبارک و تعالی بگویم مردمان  
مکر گفتند آنجا قومی مقصد در راه باشند که هر که را غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی بخواهند  
باشد بستانند من نفقه که داشتم در مسجد مکر نهادم و از شهر بیرون شدم از دروازه شهر  
روز شنبه بیت و سیوم شعبان ۱۲۳۸ هجری قمری و تثنین و اربعه اول روز زیارت قبر مکر  
کردم که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بررگان بوده و چون بامن  
و لیلی نبود که آن راه داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مرد  
عجمی بامن پیوست که او از آفر با بیکان بود و یکبار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود  
دوم کرت بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود بدان مومبت شکر باری  
تبارک و تعالی دور کعت نماز بگذاردم و مسجد مکر کردم که مزار تو فیق مبداء تا بر عزمی

که کرده بودم و فامیکردم بدیسی رسیدیم که آنرا بر دست میگفتند آنجا قبر عیش و شمعون علیهما  
السلام را زیارت کردم و از آنجا بخارک رسیدیم که آنرا دامون میگفتند آنجا نیز زیارت  
کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا بدیسی دیگر رسیدیم که آنرا اعلین میگفتند  
و قبر بود علیه السلام آنجا بود زیارت آن دریا فتم اندر خطیره او درختی خر توت بود قبر  
غیر النبی علیه السلام آنجا بود زیارت آن کردم و روی سویی جنوب بر فتم بدیسی دیگر رسیدیم  
که آنرا خطیره میگفتند و بر جانب مغربی این دیه دره بود و در آن دره چشمه آب بود  
پاکیزه که از سنگ بیرون می آمد و بر اثر حثیه بر سر سنگ مسجدی ساخته کرده اند و در آن مسجد  
دو خانه است از سنگ ساخته و سقف سنگین در زده و در می کوچک بر آنجا نهاده چنانکه  
مرد بد شواری در تواند رفتن و دو قبر نزدیک دیگر آنجا نهاده یکی از آن شعب علیهم السلام  
و دیگری از آن دخترش که زن موسی علیه السلام بود مردم آن ده آن مسجد و مزار را  
تعهد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و غیره و از آنجا بدیسی شدم که آنرا اربل  
میگفتند و بر جانب قبله آن دیه کوهی بود و اندر آن کوه خطیره و اندر آن خطیره چهار کوه  
نهاده بود و از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که برادران یوسف علیه السلام بودند  
و از آنجا بر فتم تلی دیدم و زیر آن تل غاری بود که قبر مادر موسی علیه السلام در آن غار بود  
زیارت آنجا دریا فتم و از آنجا بر فتم دره پید آمد باخران دره دریایی بدید آمد کوچک  
و شهر طبری بر کنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن  
سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش بامزه و شهر بر غربی دریا است و همه آبهای  
کرمانهای شهر و فضل آنها بدان دریا می رود و مردم آن شهر و ولایت که بر کنار آن  
دریا است همه آب ازین دریا خورند و شنیدیم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود  
که راه آن لمپیدها و آبهای لمپید از آن دریا بازینند آب دریا کنده شد چنانکه نمی شایست  
خوردن باز فرمود تا همه راه آبهای چرکین که در آنجا بود و بکشد و دند باز آب دریا خوش  
شد و این شهر را دیواری حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر کرده اند  
و از آن طرف که دریاست دیوار ندارد و بنای بسیار در میان آبست و زمین دریا  
آنجا سنگست و نظرها ساخته اند بر سه اسطونهای رخام که اسطونها در آبست و در آن  
دریابای بسیار است و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در مسجد چشمه آبست و بر

سر آن چشمه که ماب ساخته اند و آب چنان گرم است که تا آب سرد نیامیند بر خود نتوان  
ریخت و گویند آن که ماب سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است و من در آن که ماب رسیدیم  
و اندر ششم طبریه مسجدی است که آنرا مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه  
در میان مسجد دکانی بزرگ است و بروی محرابها ساخته و گرد بر گرد آن دکان درخت  
یاسمن نشاند که مسجد را بان باز خوانند و در واقعیت هر جانب مشرق قبر یوشع بن نون  
آنجا است و در زیر آن دکان قبر مفتاد پیغمبر است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان  
را کشته اند و سوی جنوب شهر دریای لوط است و آن آب تلخ دارد یعنی دریای لوط که از  
جنوب طبریه است و آب دریای طبریه با نجامیر و دوشهرستان لوط بر کنار آن دریای  
لوط است اما هیچ اثری نمانده است از شخصی شنیدیم که گفت در دریای تلخ که دریای  
لوط است چیزی میباشند مانند کاه و از کف دریا فرا می آید سیاه که صورت کاه دارد  
و بنگ می ماند اما سخت نیست و مردم آنرا بر گیرند و پاره کنند و بشهر و ولایتها برند  
هر پاره که از آن در زیر درختی کنند هرگز گرم در زیر آن درخت نیستند و در آن موضع هیچ درخت  
رازیان نرساند و بستان از گرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد و العبد علی الراوی  
و گفت عطاران نیز بجزند و میگویند گرمی در دار و افتد و آنرا فقره گویند دفع آن  
کند و در ششم طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است همانجا به تیغ و دینار مغزی بجزند  
و آنجا در جانب غربی کوهیست و بر آن کوه باره سنگ خاره است بخط عبری بر آنجا  
و نوشته اند که بوقت آن کتابت ثریا بسر حمل بود و کورابی هر پره آنجا است بیرون شهر  
و در جانب قبله اما کسی آنجا زیارت نتواند رفتن که مردمان آنجا شیعه باشند و چون کسی  
آنجا زیارت رود که دکان غوغا و غلبه بر آن کس برند و رحمت دهند و سنگ اندازند  
ازین سبب من نتوانستم زیارت آن کردن چون از زیارت آن موضع باز گشتم  
بدیدی رسیدیم که آنرا کفر گنه میگویند و جانب جنوب این دیه شسته است و بر سر آن شسته  
صومعه ساخته اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و کور و پس النبی علیه السلام در آنجا  
است و بر در صومعه چاهیت و آبی خوش دارد چون آن زیارت در یافتیم از آنجا نماند  
آمد چهار فرسنگ بود و یک روز در عک بودیم بعد از آن از آنجا بر فنتیم و بدستی رسیدیم  
که آنرا حبیف میگویند و تا رسیدن بدین دیه در راه یک فراوان بود از آن که زرگران

در عجم بکار دارند و در یک کی گویند و این دیه جفا بر لب دریا است و آنجا تختستان و اشجار  
بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و کشتیهای بزرگ میساختند و آن کشتیهای دویست  
را در آنجا جودی میگفتند از آنجا بدی دیگر رفتیم یک فرسنگی که آنرا کنیه میگفتند از آنجا راه  
از دریا بگذرید و بکوه در شده سوئی مشرق و صحرا و سنگستانها بود که وادی تماشیج  
میگفتند چون فرسنگی دو بر رفتیم دیگر بار راه بکنار دریا افتاد و آنجا استخوان حیوانات  
بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچون سنگ شده از بس  
موج که بر آن کوفته بود و از آنجا بشهری رسیدیم و آنرا قیساریه خوانند و از عک تا آنجا  
هفت فرسنگ بود و شهری نیکو آب روان و تختستان و درختان نارنج و ترنج  
و باروی حصین و درمی آهین و چشمهای آب روان در شهر و مسجد آدینه نیکو چنانکه  
چون در ساحت مسجد نشسته باشند تا شام و لقرج دریا کنند و حنی رها بین آنجا بود که همچون سفال  
چینی آثر آنک کرده بودند چنانکه صد من آب در آن کنجد روز شبانه رخ شعبان از آنجا بر رفتیم  
همه بر سر یک کی بر رفتیم مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه  
راه از کوه و صحرا چون چند فرسنگ بر رفتیم شهری رسیدیم که آن شهر را کهرسابا و کهرسکام  
میگفتند و ازین شهر تا راه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد روز  
یکشنبه غره رمضان به راه رسیدیم و از قیساریه تا راه مشت فرسنگ بود و آن شهر تانی  
بزرگ است و باروی حصین از سنگ و گچ دارد بلند قوی و دروازه های آهین بر نخاده  
و از شهر تالب دریا به فرسنگ است و آب ایشان از باران باشد و اندر هر برای حنی  
باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد در میان مسجد آدینه و صنها بزرگ  
ست که چون پر آب باشد هر که خواهد برگردد و نیز در مسجد آنجا را سیصد کام اندر دولیت  
کام مساحت بریش صفه نوشته بودند که پانزدهم محرم شصت و شصت و عشرين و اربعه  
ایجاز لرزه بود قوی و بسیار عمارات خراب گرداناکس را از مردم خللی نرسید و درین  
شهر رخام بسیار است و بیشتر سرا و خانهای مردم حرم است بتکلف و نقش ترکیب  
کرده و رخام را باره میبردند دندان ندارد و در یک کی در آنجا میکنند و آره میگذشت بطول  
عمودمانه بر عرض چنانکه چوب از سنگ الواح میسازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدیم  
از طبع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی و آنجا نوعی انجیر است که بر از آن میسج

جانبا شد و از آنجا همه اطراف بلاد می برند و این شهر را ولایت شام و مغرب فلسطین میگویند  
سیوم رمضان از رمله بر فتمیدیم رسیدیم که خاتون می گفتند و از آنجا بدی دیگر رفتیم که آنرا  
قریه العنب می گفتند در راه سداب فراوان دیدیم که خود روی بر کوه و صحرا رسته بود در  
این دید چشمه آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ بیرون می آمد و آنجا آخر ساخته بودند و عمارت  
کرده و از آنجا بر فتمیدیم روی بر بالا کرده تصور بود که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر جانب فرو  
شهر باشد چون مقداری بالا فتمیدیم صحرای عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک  
بر سر کوه شهر بیت المقدس بنا نهاده است و از طرابلس که ساحلست تا بیت المقدس پنجاه و شش  
فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است خامس رمضان  
سه شان و ثلاثین و اربعه تا بیت المقدس شدیم یکسال شمسی بود که از خانه بیرون  
آمده بودیم و امدام در سفر بوده که هیچ جایی مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم بیت المقدس  
را اهل شام و آن طرف قدس گویند و از اهل آن ولایات کسی بحسب نتواند رفتن در همان  
موسم بقدس حاضر شود و بموقف بایستد و قربانی عید کند چنانکه عادت است و سال باشد  
که زیادت از بیست هزار خلق در اوایل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان را آنجا برند  
و سنت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جمودان بسیار آنجا روند بزیارت  
کلیسا و کشت که آنجا است و کلیسای بزرگ آنجا صفت کرده شود بجای خود سواد  
ور و بتاق بیت المقدس همه کوهستانست همه کشتاورزی و درخت زیتون و انجیر و غیره  
تمامت بی آبست و نعمتهای فراوان دارند و آنجا باشد و که خدایان باشند که هر یک  
پنجاه هزار من روغن زیتون در چاه ها و حوضها پر کنند و از آنجا با طراف عالم برند و  
گویند بزمین شام قطب نموده است و از ثقات شنیدیم که پیغمبر را علیه السلام و الصلوات  
بجواب دید یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در  
جواب گفتی نان و زیت شام بر من اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم شهر بیت بر  
سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و بروستا قبا چشمه های آبست اما بشهر نیست  
و کرد شهر باروی حصین است از سنگ و گچ و دروازه های آهنین و تزد یک شهر  
بچ درخت نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگست که آن وقت که  
دیدیم بیت هزار مرد روی بودند و بارانهای نیکو و بنای عالی و بمن زمین شهر بنه سنگ



قرش انداخته و هر کجا بوده است و بلندی بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران  
بارد به زمین پاکیزه شسته شود و در آن شهر صنایع بسیار اند هر کس و بی لارتنه جدا باشد  
و جامع مشرقی است و باروی مشرقی شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری  
صحرای بزرگست عظیم هموار و آنرا ساهره گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود  
و حشر مردم آنجا خواهند کرد بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و  
مقام ساخته تا در آن شهر وفات یابند و چون وعده حق سبحانه و تعالی در رسد  
بمیعاد گاه حاضر باشند خدا یا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو آمین یا رب  
العالمین بر کناره آن دشت مقبره ایست بزرگ و بسیار مواضع بزرگوار که مردم  
آنجا نماز کنند و دست بجا جات بردارند و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا  
گرداند اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ حَاجَاتِنَا وَاعْفُ عَنَّا وَتَقَبَّلْنَا وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ  
میان جامع و این دشت ساهره وادی است عظیم ژرف و در آن وادی که همچون  
خند قسمت بنامی بزرگست بر لشق پیشینیان و کندی سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه  
نهاده که از آن عجب تر نباشد تا خود آنرا چگونه از جای برداشته باشند و در افواه بود که  
آن خانه فرعون است و آن وادی وادی حطیم پر سیدم که این لقب که بدین موضع  
نهاده است گفتند بر وزیر کار خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره لشکر  
گاه نزد و چون بدان وادی نکرست گفت این وادی جهنم است و مردم عوام چنین  
گویند هر کس که بر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که صدا از آنجا بر می آید پس آنجا  
شدم اما چیزی نشنیدم و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و به نشیبی فرو روند  
چشمه آب از سنگ بیرون می آید آنرا عین سلوان گویند عمارات بسیار کرده اند و بناها  
ساخته و گویند هر که بدان آب سروتن بشوید رنجها و بیماریهای مزمن از ویایل شود و بر آن  
چشمه وقفها بسیار کرده اند و بیت المقدس را بیمارستانی نیکست و وقف بسیار دارد و خلق  
بسیار زاد و در و شربت دهند و طبیبان باشند که از وقف مرسوم ستانند در آن بیمارستان  
و مسجد آدینه بر کناره شهر است از جانب مشرق و یک دیوار مسجد بر کناره وادی جهنم است  
و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند صدارش باشد سنگها  
عظیم بر آورده چنانکه کل و حج در میان نیست و از اندرون مسجد همه سر دیوار راست

وازی برانی سنگ صخره که آنجا بوده است مسجد هم آنجا نهاده اند و این سنگ صخره آنست که  
خدای عزوجل موسی علیه السلام را فرمود تا آنرا قبله سازد و چون این حکم میاید موسی آنرا  
قبله کرد بسی نزلیت و عم در آن زدوی وفات کرد تا بروز کار سلیمان علیه السلام  
که چون قبله صخره بود مسجد در کنار صخره ساختند چنانکه صخره در میان مسجد بود و محراب  
خلق و تا عمده یغیر با محمد مصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام هم قبله آن میدانستند و نماز را روی  
بد آنجا نب میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و تعالی فرمود که قبله خانه کعبه باشد و جفت  
آن یحیی خود بیاید میخواستیم تا مساحت این مسجد کنیم گفتیم اول هیئت و وضع آن نیکو  
بدانم و پس بعد از آن مساحت کنیم مدت ها در آن مسجد می گشتیم و نظاره میکردم پس در  
جانب شمالی که نزدیک قبه یعقوب علیه السلام است هر طاقی نوشته دیدم در سنگ  
که طول این مسجد هفتصد و چهار ارش است و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ارش بزرگ  
ملک و کز ملک آن است که بحر اسان آنرا کز شایگان کونید و آن یک ارش و نیم  
باشد چیزی کمتر زمین مسجد فرش سنگ است و در زبا به ارزیز گرفته و مسجد شرقی شهر  
و بازار است که چون از بازار مسجد روند روی بمشرق باشد در کای عظیم نیکو مقدار  
سنگی کز ارتفاع در هیئت که عرض اندام داده بر آورده اند و دو جناح باز بریده درگاه  
و روی جناح و ایوان درگاه منقش کرده همه بمینای ملون که در کج در نشانده اند  
بر نقش که خواسته اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره ماند و کتابتی همچنین بر نقش مینا  
بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد  
شعاع آفتابان باشد که عقل در آن متحیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه  
ساخته از سنگ منهدم و دو در بکلاف ساخته روی درگاه به برج دمشق که کوئی زید طلا  
است ز کوفته و نقشهای بسیار در آن گرده به یک پاتروده کز بالا و پشت کز پشته  
این در را باب داد و علیه السلام کونید چون از این در در روند بر دست راست دو  
رواق است بزرگ هر یک پست و نه ستون رخام دارد و بالسر ستونها و غلبلای مخم  
ملون در زبا به ارزیز گرفته و بر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی کل و کج بر سر هم نهاده چنانکه  
هر طاقی چهار پنج سنگ می نشاند و این رواقها کشیده است تا نزدیک محصوره و چون  
از در و روند بر دست چپ که آن شمال است رواقی دراز کشیده است شصت و چهار



طاق همه بر سر ستونهای خام و دری دیگر است هم بر این دیوار که آنرا باب السقر گویند  
و در ازنی مسجد از شمال بجنوب است تا چون مقصوره از آن باز پریده است ساحت  
مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی  
یکدیگر هر یک مفت کز عرض در دوازده کزار ثلث و این در را باب الاسباط گویند و  
چون ازین در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز در گاهی عظیم بزرگست  
و سه در پهلوی هم بر آنجا است همان مقدار که باب الاسباط است و همه را باین و پنج  
تکلفات کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الالباب گویند از آن سبب  
که مواضع دیگر در با جفت جفت است مگر این سه در است و میان آن دو در گاه که  
بر جانب شمال است در این رواق که طاقهای آن بر پیلپایه ها است قبه البست و این را  
بستونهای مرتفع برداشته و آنرا القندیل و مسرح یا راسته و آنرا قبه یعقوب علیه السلام  
گویند و آن جای نماز اولوده است و بر پهنای مسجد رواقیت و بر آن دیوار درایت  
بیرون آن در دو در یوزه صوفیان است و آنجا جامی نماز و محرابهای نیکو ساخته و  
خلق از متصرفه همیشه آنجا مجاور باشند و نمازها بخاکند الا روز آدینه مسجد در آید که آواز  
نیکبیر با ایشان برسد و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبه بزرگ نیکو و بر قبه  
نوشته است که هذا محراب رکنی البنی علیه السلام و گویند او آنجا نماز کردی پوست و بر  
دیوار شرقی در میان جای مسجد در گاهی عظیم است به تکلف ساخته اند از سنگ بهندم  
که کونی از سنگ یکپاره تراشیده اند به بالای پنجاه کز و پهنائی سی کز و نقاشی و نقاری کرده  
وده در نیکو بر آن در گاه نهاده چنانکه میان هر دو یکپایه میش نیست و بر در با تکلف  
بسیار کرده از آهن و برنج دمشقی و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این در گاه را سلیمان  
علیه السلام ساخته است از بهر یدرش و چون بدر گاه در روند روی سوی مشرق از آن  
دو در آنچه بردست راست است یکی را باب الرحمة گویند و دیگر را باب التوبه و گویند  
این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه داود علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این در گاه  
مسجد است لغز و قتی چنان بوده که دلیز و دلیز را مسجد ساخته اند و آنرا با انواع  
فرشها بسیار راسته و خدام آن جدا گانه باشند و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرب  
جویند بخدای مبارک و تعالی بدانکه آنجا توبه داود علیه السلام قبول افتاده همه خلق و گویند

و از معصیت باز گردند و گویند و او د علیہ السلام پای از عتبہ در اندرون نهاده بود که وحی آمد  
 به بشارت که این دو سجان و تعالی توبه او پذیرفت او هماغجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد  
 و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و تعالی توفیق طاعت و تبرا از معصیت  
 طلبیدم خدای سبحانه و تعالی همه بندگان را توفیق آنچه رضای او در آن است روزی کناد  
 و از معصیت توبه داد و بحرمت محمد و آلہ الطاہرین و بردیوار شرقی چون بکوشه رسید که  
 جنوبی است و قبله بر ضلع جنوبی است و پیش دیوار شمالی مسجدیست سرداب که بدرجه  
 بسیار فرو باید شدن و آن بیت کز در پانزده گز باشد و سقف سنگین بر ستونهای رخام  
 و مہر عیسیٰ آنجا نهاده است و آن مہر سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز  
 کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه نجنبه و آن مہر نیست که عیسیٰ  
 بطوفلیت در آنجا بود و با مردم سخن میگفت و مہر درین مسجد بجای محراب نهاده اند و  
 محراب مریم علیہا السلام در این مسجد است بر جانب مشرق و محرابی دیگر از آن زکریا علیہ السلام  
 در اینجا است و آیات قرآن که در حق زکریا و مریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته اند  
 و گویند مولد عیسیٰ علیہ السلام درین مسجد بوده سنگی ازین ستونہا نشان دوا نکشت دارد که  
 کوئی کسی بدو انکشت آنرا گرفته است گویند بوقت وضع حمل مریم آن ستون را بدو انکشت  
 گرفته بود و این مسجد معروفست بمہر عیسیٰ علیہ السلام و قندیلہای بسیار بر بنجین و نقر گین آنجا  
 چنانکہ ہمیشہ با سوز و چون از دالین مسجد بگذری ہم بردیوار شرقی چون بکوشه مسجد برسی  
 رسند مسجدی دیگر است عظیم نیکو دوباره بزرگتر از مسجد مہر عیسیٰ و آنرا مسجد الانصاری گویند  
 و آن است کہ خدای عزوجل مصطفی را صلی اللہ علیہ وسلم شب حراج از مکہ آنجا آورد  
 و از آنجا بہ آسمان شد چنانکہ در قرآن آنرا یاد کرده است **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ**  
**لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى** الایہ و آنجا را عمارتی بہ تکلف کرده اند و فرش  
 های پاکیزه افکنده و خادمان جدا گانه ای تادہ ہمیشہ خدمت ازرا کنند و چون بدیوار جنوبی  
 باز گردی از آن کوشه مقدار دو نیت گز پوشش فیت و ساحت و پوشش مسجد بزرگ  
 چهار صد و ہشت ارش طولست کہ مقصورہ از دست راست سردیوار جنوبی و غربی آن  
 پوشش را چهار صد و پنجاه ارش عرض و دولیت و ہشتاد ستون رخامی است و بر سر  
 اسنونا طاقی از سنگ در زده و مہر سرون ستونھا منقش است و در زمار بہ از نیز گرفته

چنانکه از آن محکمتر تواند بود و میان دو ستون شش کز است همه فرش رخام ملون انداخته  
و در زار به از زیر گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگست چنانکه  
شانزده ستون در آنجا است و قبه نیز عظیم بزرگ منقش بکینا چنانکه صفت کرده شد  
و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته و قندیلیها و منبر جماد اجدابلسلسله آویخته است و  
محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو جانب محراب دو عمود رخاست بزرگ  
عقیق سرخ و تمامت از آن مقصوره رخامهای ملون و بردست راست محراب معاویه  
است و بردست چپ محراب عمر است رضی الله عنه و سقف این مسجد کجوب پوشیده  
است منقش و متکلف و بر در و دیوار مقصوره که به جانب مساحت پانزده درگاه  
است و درهای متکلف بر آنجا نهاده هر یک ده کز علو در شش کز عرض ده ازان  
جمله بر آن دیوار که چهارصد و بیست کز است و پنج بر آنکه صد و پنجاه کز است و از جمله  
آن درهای برنجی پیش از حد متکلف و نیکوئی ساخته اند چنانکه کوئی زرین است سیم  
سوخته نقش کرده و نام مامون خلیفه بر آنجا است کونید مامون از بغداد فرستاده است  
و چون همه در باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که کوئی ساحت بی سقف است  
اما و قتی که باد و ماران باشد در باز نکنند روشنی از روزنها باشد و بر چهار جانب  
این پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق صند و قما است و مجاوران  
نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بکجه شرفنا الله تعالی و از بیرون پوشش بر دیوار  
بزرگ که ذکر رفت روایت چهل و دو طاق و همه ستونهایش از رخام ملون و این  
رواق بار و اق مغربی پیوسته است و در اندرون پوشش حوضی در زمین است  
که چون بر سر نهاده باشند بازین مسنوی باشد جهت آب تا چون باران آید در آنجا  
رود و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا موصفا است و آب که اگر کسی محتاج  
وضوی شود در آنجا رود و بخدید وضو کند چه اگر ار مسجد بیرون شود بخار نرسد و  
نماز قوت شود از بزرگی مسجد و همه پشت بامها باران نراند و باشد و در زمین مسجد  
حوضها و آنگه بسیار است در زمین بریده چه مسجد یکبار بر سر سنگست چنانکه هر چند  
باران بار دینچ آب بیرون نرود و تلف نشود همه در آنگه باران مردم بر میدارند  
و ناودانها از زیر ساخته که آب بدان فرود آید و حوضهای سنگین در زیر ناودانها

نخاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بخیری رود و بکجوض رسد ملوث نمانده  
و آسیب بوی نرسیده و در سه فرسنگی شهر آگیری دیدیم عظیم که آبها که از کوه فرود آید  
در آنجا جمع شود و آنرا راه ساختند که بجامع شهر رود و در نیمه شهر فراخی آب در جامع  
باشد اما در همه سوراخها حوضهای آب باشند از آب باران که آنجا جز آب باران نیست  
و هر کس آب بام خود گیرد و کربها و هر چه باشد همه از باران باشد و این حوضها که در  
جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است و اگر شقی با سوراخی بوده  
باشد جهان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود و چنین گفتند که ابن سلیمان علیه السلام  
ساخته ست و سوراخها چنان است که چون تئوری و سوراخی سنگی است بر سر  
هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک  
بارانی ببارد و تا سه روز از نادر آنها آب سید و دچنانکه هوا صافی شود و اثر  
نماند هنوز قطرات باران هیچکدام نیفتد که شهریت المقدس بر سر کوه بیت و زمین بمواریست اما  
مسجد را زمین هموار و مستوی است و از بیرون مسجد به نسبت مواضع هر کجائش است  
دیوار مسجد بلند تر است از آنکه بی بر زمین نشیب نخاده اند و هر کجا فراز است دیوار کوه  
تراست پس بدان موضع که شهر و محله در نشیب است مسجد را در بالا است که همچنانکه نقب  
باشد بریده اند و بساحت مسجد بیرون آورده و از آن دریا یکی را باب النبی علیه الصلوة و السلام  
گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است و این را چنان ساخته اند که ده گز پهنا  
دارد و در ارتفاع به نسبت درجات جای پنج گز علو دارد یعنی سقف این مسجد در جای بیت  
کز علو است و بر پشت آن پوشش مسجد است و آن عمر چنان حکم است که بنای بدان  
بدان عظیمی بر پشت آن ساخته اند و در و بیج اثر نگرفته و در آنجا سنگها را بر نهاده اند که  
عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند و مگویند  
آن بعمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است و پیغمبر علیه السلام و صلوة  
در شب معراج از آن رنزد در مسجد آمد و این باب بر جانب راه که است و به نزدیک  
در بر دیوار بنا زده سپیدی بزرگ بر سنگ نقشیت گویند که حمزه بن عبد المطلب عم  
رسول علیه السلام آنجا نشسته است سپری بر دوش بسته لیست بر آن دیوار نهاده و  
آن نقش سیراوست و بر این در دیده این عمر ساخته اند و در بی و مصرع بر آنجا نشاند

مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد و عرض از ساختن این در آن بوده است  
 و امروز آن محله را که این ضلع مسجد با آنجا است بجمعه و گیر نباید شد چون در خواهند رفت  
 و بر در مسجد از دست راست سکی در دیوار است بالای آن پانزده ارش و چهار ارش  
 عرض همچنین درین مسجد ازین بزرگتر هیچ سکی نیست اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است  
 که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی و چهل گز بلندی و در پهنای مسجد درست مشرفی که  
 باب العین گویند که چون ازین در بیرون روند و به پیشی فروروند آنجا چشمه سلوان  
 است و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آنرا باب الحطه گویند و چنین گویند  
 که این در آن است که خدای عز و جل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در روض مسجد قوله  
 عَالِي اَدْخُلُوا الْبَابَ مُجْتَدًا اَوْ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خُطَايَاكُمْ وَسَا زِدْ الْمُحْسِنِينَ و دری  
 دیگر است و آنرا باب السکینه گویند در دهن آن سجده است با محرابهای بسیار و در او ش  
 بسته است که کسی در نتوان شد که سید تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن باد  
 کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگزیندی و جمله درهای جامع بیت المقدس  
 زیر و بالای آن در است که صفت کرده ام -

**صفت دکان** که میان ساحت جامع است و تنگ صخره که پیش از ظهور اسلام  
 آن قبله بوده است بر میان آن دکان نهاده است و آن دکان از بجر آن کرده اند که  
 صخره بلند بوده است و توانسته که آنرا پوشش در آورند این دکان اساس نهاده اند صخره  
 و سی ارش در سید ارش ارتفاع آن و وازده گز صحن آن هموار و نیکو سنگ رخام و دیوار  
 داش همچنین در زهای آن بارزیر گرفته و چهار سوی آن بخته سنگهای رخام محوئی خطیره  
 کرده و این دکان چنان است که خیزدان را هم که بخت آن ساخته اند هیچ جای دیگر  
 بر آنجا نتوان شد و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میان این دکان  
 و در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بار د آب بجزا و در این حوض رود و آب این  
 حوض از همه آب که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است و چهار قبه در این دکان است  
 از همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است

**صفت قبه صخره** بنائی مسجد چنان نهاده است که دکان بر میان ساحت آمده و  
 قبه صخره بر میان دکان و صخره بر میان قبه و این خانه ایست بیست و نه گز چنانکه هر ضلعی ازین ده گز است

شبی و سوارش است و چهار در بر چهار جانب آن نخاوه یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعیت و همه دیوار سنگ تراشیده کرده اند مقدار نسبت این در و صخره را بمقدار صد گرد در باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور بل سنگی نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی و چهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند مربع به بالای دیوار خانه مذکور و میان هر دو ستون از چهار گانه جفتی اسطوانه خام قائم کرده همه به بالای آن ستونها و بر سر آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد کنند و این است که صخره در زیر آنست و در صد و بیست ارش باشد و میان دیوار خانه و این ستونها و اسطوانهها یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون میگویم آنچه تراشیده و از یکپاره سنگ ساخته مدور آنرا اسطوانه میگویم اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای محکم و میان هر دو ستون سه عمود رخام ملون بقسمت راست نخاوه چنانکه در صف اول میان دو ستون دو عمود بود و اینجا میان دو ستون بر عمود است و سر ستونها را چهار شاخ کرده که هر شاخی پایه طاقی است و بر سر عمودی و دو شاخ چنانکه بر سر عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چهار طاق افتاده است آنوقت این گنبد عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنانست که از فرسنگی سنگری آن قبه چون سر کوهی پیدا باشد زیرا که از بن گنبد تا سر گنبد سی ارش باشد و بر سر بیت کردی و در ستون نخاوه است که آن دیوار خانه است و خانه بر دکان نخاوه است که آن دوازده گز ارتفاع دارد پس از زمین مساحت مسجد تا سر گنبد شصت و دو گز باشد و بام سقف این خانه تجارت پوشیده است و بر سر ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که مثل آن کم افتد و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است و حوضیه از رخام برگردا و کرده اند تا دست بوی نرسد و صخره سنگی کبود رنگ است و هرگز کس پای بر آن ننخاوه است و از آن سو که قبله است یک جای نشینی دارد و چنانست که کوئی بر آنجا کنی رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته است چنانکه کوی کل نرم بوده که انگشتان پای در آنجا بمانده است و هفت یی چنین برش است و همان شنیدیم که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است بر آنجا رفته و آن نشان پای اوست در آن خانه صخره همیشه مردم باستند از عبادان



و عابدان و خانه بفرستهای نیکو یا راسته اند از ابریشم و غیره و از میان خانه بر سر صخره قندلی نقره  
بر آویخته است بسلسله نقره کین و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن  
آن چند است و آن قندلیها سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب بر سبک فتمیم یکبار  
من نقره آلات در آنجا بود شمع دیدیم هماغنا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی  
او بود سبطی سه شبر چون کافور ز باجی و بعبه سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر  
بسیار شمع بدانجا فرستد و یکی از آنها این بزرگ باشد و نام سلطان بزرگ بر آن نوشته  
و آن جائیت که سوم خانه خدای سبحانه و تعالی است چه میان علمای دین معروفست که  
هر نمازی که در بیت المقدس گزارند به پست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بکثرت قبول  
علیه الصلوة والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بکثرت بفرماید  
گذارد بعد هزار نماز قبول افتد خدای عزوجل همه بندگان خود را توفیق دریافت آن  
روزی کند و گفتیم که همه با ما و پشت کنند به از زمین اندوده اند و چهار جانب خانه درازی  
بزرگ بر خاده است دو مصراع از چوب سیاح و آن درایو کشته بسته باشد و بعد  
از این خانه قبه ایست که آنرا قبه سلسله گویند و آن آنست که سلسله داود علیه السلام  
آنجا آویخته است که غیر از خداوند حق را دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب دست  
بدان نرسیدی و این معنی نزدیک علماء مشهور است و آن قبه بر سر پشت عمود رخام است  
و شش ستون سنگین و همه جوانب قبه کشاده است الا جانب قبه که تا سر بسته است  
و محرابی نیکو در آنجا ساخته و صم بر این دکان قبه دیگر است بر چهار عمود رخام و آنرا نیز  
جانب قبه بسته است محرابی نیکو بر آن ساخته آنرا قبه جبرئیل علیه السلام گویند و فرش  
درین کعبه نیست بلکه زمینش خود سنگ است که هموار کرده اند گویند شب معراج براق  
را آنجا آورده اند تا پیغمبر علیه الصلوة والسلام رکوب کرد و از پس آن قبه دیگر است  
که آنرا قبه رسول علیه الصلوة والسلام گویند میان این قبه و قبه جبرئیل میت ارش باشد  
و این قبه نیز بر سر چهار ستون رخامست و گویند شب معراج رسول علیه الصلوة  
والسلام اول قبه نماز کرد و دست بر صخره سخا و چون بیرون می آمد صخره  
از برای جلالت او بر خاست و رسول علیه الصلوة والسلام دست بر صخره سخا  
تا باز جای خود نشاند و قرار گرفت و هنوز آن نیمه معلق است و رسول صلی الله علیه وسلم

از اینجا به آن قبه آمد که بدو منسوب است و بر براق نشست و تعظیم آن قبا از آن است و در زیر  
صخره غاری است بزرگ چنانچه همیشه شمع در آنجا افروخته باشد و کوبند چون صخره حرکت  
بر خاستن کرد و زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند  
**صفت و درجات راه دکان** که بر ساحت جامع است بخش موضع راه بر  
دکان است و بر یکی را نامی است از جانب قبله دور است که بان در جهای بر روند که چون  
بر میان جانی ضلع دکان بایستد یکی از آن درجات بردست راست باشد و دیگر بر  
دست چپ آنرا که بردست راست بود مقام النبی علیه السلام کوبند و آنرا که بردست چپ  
بود مقام غوری و مقام النبی از آن کوبند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوة والسلام بر آن  
درجات بردکان رفته است و از اینجا در قبه صخره رفته و راه حجاز نیز بر آن جانب است  
الکون این درجات را پیمانی است ارش باشد همه در جهای از سنگ تراشیده مهندم چنانکه  
هر درجه یک پاره یا دو پاره سنگست مربع بریده و چنان ترتیب ساخته که اگر خواهند با ستون  
بر تو انداخته و بر سر درجات چهار ستون است از سنگ رخام سبز که بر مرد شبیه است الا  
بر آنکه بر این رخامها فقط بسیار است از هر رنگ و بالای هر عمودی از بن ده ارش باشد  
و سطرپی چنانکه در آغوش دو مرد کج و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است چنانکه  
یکی مقابل در و دو بر دو جانب و پشت طاقها راست کرده و این را شرفه و کنکره بر نهاده  
چنانکه مربعی نماید و این عمودها و طاقها را همه بر زمین منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر  
نماید و در فرین دکان همه سنگ رخام سبز منقط است و چنان است که کوی بر هر قرار  
کلهای شکفته است و مقام غوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته است یکی  
مخاوی دکان و دو بر جنب دکان چنانکه از سه جای مردم بر روند و از اینجا نیز سه درجه  
همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرف نهاده و درجات هم بدان ترتیب  
که اینجا گفته از سنگ تراشیده هر درجه دو یا سه پاره سنگ طولانی و بریش ایوان نوشته بر  
و کتبه لطیف که امره الابریش الدوله نوشتن غوری و گفتند این لیث الدوله بنده سلطان  
مصر بوده و این راه را و درجات وی ساخته است و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه  
درجه بانه است در راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگر را گفته و بر جانب مشرقی هم  
نهشت همچنان به تکلف ساخته و عمود زده و طاق ساخته و کنکره بر نهاده آنرا مقام



شرقی کویند و از جانب شمالی را بهیست از بهر عالی تر و بزرگتر و همچنان عود و طاقها ساخته و آنرا  
 مقام شامی گویند و تقدیر کردم که بدین شش ده که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد  
 و بر مساحت مسجد نه بردگان جاجی است چند آنکه مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون  
 خطیره ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او به بالای مردی میش باشد و آنرا محراب داؤد  
 گویند و نزدیک خطره سنگیست به بالای مردی که سروی چنانست که دیوئی کوچک تر  
 از آن موضع افتد سنگ ناموار و گویند این که سی سلیمان بوده است و گفتند که سلیمان علیه  
 السلام بر آنجا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد میکردند این معنی در جامع بیت المقدس  
 دیده بودم و تصویر کرده و همانجا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده از نوادر مسجد بیت المقدس  
 درخت حور دیدم پس از بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و الصلوٰۃ فرم  
 کردم چهارشنبه غرة ذی القعدة ۱۲۳۵ ثمان و ثلثین و اربعه و از بیت المقدس تا آنجا که  
 آن مسجد است شش فرسنگ است و راه سوی جنوب می رود و بر راه دهمی بسیار است  
 و زرع و باغ بسیار است و درختان بی آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خود روی نهایت  
 ندارد و در فرسنگی شهر چهار دیو است و آنجا چشمه السیت و باغ و لبایتین بسیار و آنرا فراتین  
 گویند خوشی موضع را و بیک فرسنگی شهر بیت المقدس ترسایان را جاجی است که آنرا عظیم بر  
 میدانند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند و از ایران بسیار رسد و آنرا بیت اللی گویند و ترسایان  
 آنجا قربان کنند و از روم آنجا بسیار آیند و من آن روز که از شهر بیادم شب آنجا بودم  
**صفت خلیل صلوات الله علیه** اهل شام و بیت المقدس این مشهور  
 خلیل گویند و نام ده کوی نام آن ده مظلون است و برین مشهود و قفت با بسیار و همچنان  
 و یک و بدین ده چشمه است که از سنگ بیرون می آید آب کمی اندک و راهی دور جوی بریده و  
 آنرا نزدیک ده بیرون آورده و از بیرون ده حوضی ساخته اند سپر پوشیده آن آب  
 را در آن حوض میگیرند تا تلف نشوند تا مردم ده و زائران را کفاف باشد مشهود بر کنار  
 و بهیست از سوی جنوب و آنجا جنوبی مشرقی باشد مشهود چهار دیواری است از  
 سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش در پهنای چهل ارش ارتفاع دیوار  
 بیت ارش سرو دیوار و ارش شانزده دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای  
 این عمارت و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته اند و دو کور مقصوره نموده است چنانکه

سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو کورسنگهای تراشیده به بالای مروی برآورده اند  
آنکه بر دست راستت قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست علیه السلام  
میان هر دو کور مقدار ده ارش باشد و در این ششصد زمین و دیوار را بفرشهای قیمتی  
و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکوتر بود و مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا که گفتند  
امیر الجیوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است گفتند آن مصلی در مصره سنی  
وینار ز مغربی خراب اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بجانیر زیدی و  
مثل آن در هیچ جا دیدم چون از مقصوره بیرون روند میان ساحت مشهود دو خان  
است هر دو مقابل قبله آنچه بر دست راست است اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوٰۃ الله  
علیه است و آن خانه بزرگست و در اندرون آن خانه دیگر است که گرد او بر تواف  
گشت و چهار دریکه دارد که زائران کرد خانه میکنند و از هر دریکه قبر را می بینند و خانه را  
زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته است و کوری از سنگ برآورده بمقدار سه گز  
و قندلیها و چراغها آنقدر کین بسیار آویخته و آن خانه دیگر که بر دست چپ قبله است  
اندر آن کورساره است که زن ابراهیم علیه السلام بود و میان هر دو خانه رکبذری  
که در هر دو خانه در آن رکبذری است چون دلبیزی و آتجانیز قنادیل و مسرجهای بسیار  
آویخته و چون ازین هر دو خانه بگذرند دو کور خانه دیگر است نزدیک صم بر دست راست  
قبر یعقوب پیغمبر است علیه السلام و از دست چپ کور خانه زن یعقوب است و بعد از آن  
خانها است که ضیافت خانه های ابراهیم صلوٰۃ الله علیه بوده است و در این مشهود  
شش کور است و ازین چار دیوار نشینی است و از آنجا کور خانه یوسف ابن  
یعقوب علیهما السلام است گنبدی نیکو ساخته اند و کوری سنگین و بر آن جانب که  
صحراست میان گنبد یوسف علیه السلام و این مشهود مقبره عظیم کرده اند و از بسیاری  
جاها مرده را بد آنجا آورده اند و دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهود است حجره با ساخته  
اند همگان را که آنجا رسند و آنرا اوقات بسیار باشد از دیجات و مستغلات در حق الله  
و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد و صحرانان و مسافران  
و زائران آنان و زیتون دهند آنجا مدار بسیار است که با ستروکا و همه روز آرد کنند  
و کینزگان باشند که همه روز نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من باشد هر که آنجا رسد

اورا هر روز يك كروه نان فوكاسه عدس بزيت پنجه دهند و مويز نيز دهند و اين عادت  
از روزگار خليل الرحمن عليه السلام تا اين ساعت بر قاعده مانده و روزي باشد كه  
يا محمد كس آنجا برسند و همه را آن ضيافت مهيا باشد كويند كه اول اين مشهود را در ساخته  
بودند و چكيس در توانستي رفتن الا از ايوان از بيرون زيارت كردني چون محمدي  
بملك مصر بنشست فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهاي بسيار بجهادند و فرش و طرح  
و عمارت بسيار كردند و در مشهود برميان ديوار شمالي است چنانكه از زمين بچهار كنز  
بالاست و از هر دو جانب درجات سنگين ساخته اند كه ميكي نب بر روند و بديك جانب  
فروروند و دري آئين كويك بر آنجا نشانده است پس من از آنجا به بيت المقدس  
آمدم و از بيت المقدس پياده با جمعي كه عزم سفر حجاز داشتند رفتم دليل مردى جلد و پياده  
رونيكو بود او را ابو بكر عذاني ميگفتند به نميه ذى القعدة ۳۳۸ شمان و ثلثين و اربعه ماه از  
بيت المقدس بر فتم روز سباني رسيديم كه آنرا ارعر ميگفتند و آنجا نيز آب روان  
و اشجار بود بمنزلى ديگر رسيديم كه آنرا دادى القرى ميگفتند بمنزلى ديگر رسيديم كه  
از آنجا پياده روزيكه رسيديم و آن سال قافله از پنج طرف نيامد و طعام يافتن نشد پس  
بسكة العطارين فرود آمدم برابر باب النبى عليه السلام روز دوشنبه بعرفات بوديم  
مردم بر خطر بودند از عرب چون از عرفات باز گشتم دور روزيكه بايستادم و براه شام  
باز گشتم سوى بيت المقدس پنجم محرم ۳۳۸ شمع و ثلثين و اربعه ماه الهيه لقدس رسيديم  
شرح كه حج اينجا ذكر كردم تا حج آخرين بشرح بگويم ترسا يا نرا به بيت المقدس  
كليسايت كه آنرا بيعة القيامه گويند و آنرا عظيم بزرگ دارند و هر سال از روم  
خلق بسيار آنجا ايند زيارت و ملك الروم نيز بخاني بيابد چنانكه كس نداند و برونكار  
كه عزير مصر الحالم با مرالد بود قيصر روم آنجا آمده بود حاكم از ان خبر داشت ركابدارى  
اذا ان خود نزد يك او فرستاده نشان داد كه بدان حليت و صورت مردى در جامع  
بيت المقدس نشسته است نزد يك وى رو بكو كه حاكم مرا نزد يك تو فرستاده است و  
ميگويد تا من نبرى كه من از تو خبر ندارم اما اين باش كه بتو پنج قصه نخواهم كرد و هم  
حاكم فرمود تا آن كليسا را غارت كردند و بگشادند و حراب كردند و مدتى خراب بود بعد از ان  
قيصر رسولان فرستاد و ديوارها و خد متهاي بسيار كرد و صلح طلبيد و شفاعت كرد تا

اجازت عمارت کلیسا و اوند و باز عمارت کردند و این کلیسا جائی وسیع است چنانکه هشت  
هزار آدمی را در آن جا باشد همه بتکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و تقاشی و تصویر و  
کلیسا را از اندرون به دیوای رومی پیراسته و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برده  
و صورت عیسی علیه السلام چیز جا ساخته که بر خرمی نشسته و صورت دیگر انبیاء چون ابراهیم و  
اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او علیهم السلام بر آنجا کرده و بر و غل کند و روس  
مدین کرده و باندازه هر صورتی آبگینه رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم شفاف  
چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و از جهت کرد و عیار کرده اند تا بر صورت نه نشیند  
و هر روز آن آبگینه را خادمان پاک کنند و جز این موضع دیگر است همه بتکلف چنانکه اگر  
شرح آن نوشته شود بطویل انجامد و در این کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت  
و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و یک نیمه از آن صورت  
دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جائیست که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد  
و درین کلیسا بسا نسیان و را بهمان نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز  
عبادت مشغول باشند پس از بیت المقدس غزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و بازار آنجا  
بکمر روم باد محکوس بود و بدریا مستغرق بود رفتم بر راه خشک بر فتم و به راه که ششم شهری رسیدیم  
که آنرا عسقلان میگویند و بازار و جامع نیکو و طاقی دیدم که آنجا بود گهنگه گفتند که جمعی بوده  
است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد  
تا آن خراب شود و از آنجا بر فتم در راه بسیار دیوها و شهر دیدم که شرح آن مطول میشود  
و تخفیف کردم بجای رسیدم که آنرا طینه میگویند و آن بندر بود و گشتیها از آنجا به تنیس میفرستند  
در کشتی ششم تا تنیس و آن تنیس جزیره است و شهری نیکو و از خشکی دور است چنانکه از  
بعضای شهر ساحل نتوان دید شهری انبوه و بازارهای نیکو و جامع در آنجا است و قیاس  
ده هزار دکان در آنجا باشد و صد دکان عطاری باشد و آسناد در تابستان در بازارها  
کشکاب فروشند که شهر کمر میر است و رنجوری بسیار باشد و آنجا قصب رنگین بافند از  
خامها و قایمها و آنچه زنان پوشند از این قصبهای رنگین هیچ جامش آن بافند که در تنیس  
و آنچه سپید باشد بد میاط بافند و آنچه در کارخانه سلطانی بافند کسی نه فروشند و ندهند  
شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامه

خاص بخزند و چند سال آنجا بودند و متوالیستند خریدن و آنجا بافندگان معروف اند که جامه خاص  
بافند و شنیدیم که کسی آنجا دستار سلطان مصر یافته بود آنرا پانصد دینار زر مغربی فروخت و من آن  
دستار دیدم گفتند چهار هزار دینار مغربی ارز و دیدن شهرتیس بوقلمون بافند که در همه عالم  
جای دیگر نباشد آن جامه زرین است که بجز وقتی از روز به لونی دیگر نماید و بجز شرق  
آن جامه حقیر نبند و شنیدیم که سلطان روم کسی بخریده بود و از سلطان مصر درخواست بود  
که صد شهر از ملک وی بستاند و تیس را بوی دبد سلطان قبول نکرد و او را از آن شهر مقصود  
قصب و بوقلمون بود چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تیس دور کند چنانکه  
تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد الوقت بدین جزیره و شهر عوضهای عظیم ساخته اند  
بزرگترین فرود رود و آنرا استوار کرده و ایشانرا مصالح خوانند و چون آب نیل غلبه کند  
و آب شور و تلخ از آنجا دور کند این عوضها پیر کنند و آن چنانست که چون راه آب بکشند  
آب دریا در عوضها و مصالح رود و آب این شهر ازین مصالح است که بوقت زیادت شدن  
نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب بر میدارند و استعمال میکنند و هرگز امیث باشند  
بدیگران میفروشند و مصالح وقت نیز بسیار باشد که بغیراء دهند و درین شهر تیس پنجاه هزار مرد  
باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازار کمان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هر چه  
بکار آید همه بدین شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز نباشد و چون جزیره ایست تمامت معاملات کشتی  
باشد و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط تا از فرنگ و روم کس قصد آن نتوان  
کرد و از ثقات شنیدیم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزنند سلطان مصر صد چنانکه آن  
مقدار بروزی معین باشد و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند و یک  
روز معین وی بخزانه رسانند که هیچ از آن منگسر نشود و از هیچ کس اجف چیزی نستانند و قصب  
و بوقلمون که حجت سلطان بافند همه را بجای تمام دهند چنانکه مردم بر غنبت کار سلطان کنند  
چنانکه در دیگر ولایتها که از جانب دیوان و سلطان بر صنایع سخت پیر دارند و جامه نماری  
شتران و نمد زرین اسپان بوقلمون بافند بحجت خاص سلطان میوه و خواربار شهر  
از رشتاق مصر برد و آنجا آلات آهن سازند چون سقراض و کار دوغیره و مقراضی دیدیم که  
که از آنجا بمصر آورده بودند پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون سمارش بر میشدند  
کشوده میشد و چون سمار فرو میکردند در کار بود و آنجا زنان را علتی می افند به اوقات که

چون محرومی دوسه بار بایک گنبد باز بهوش آیند و در خراسان شنیده بودم که جزیره ایست که زمان  
آنجا چون گرگان بفریادی آیند و آن برنگونه است که ذکر رفت و از تنبیس بقسططنطیه کشتی بیست  
روز رود و با بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنار دریای رسیدیم برود نیل کشتی بالا میرفت و  
رود نیل چون به نزدیک دریای رسید شاخصا میشود و پراکنده در دریای میرزد و آن شاخ  
آب را که مادر آن میرقیم و قش میگفتند و همچنین کشتی از روی آب می آمد تا به صحرای  
رسیدیم که آنرا صالحیه میگفتند و این روستای پر نعمت و خوار بار است و کشتیها بسیار میآید  
و بر یک رادوست خوار بار میکنند و بمصر می برند تا در دکان بقال میرود که اگر نه چنین بود  
آذوقه آن شهر به پشت ستور نشانیشتی داشتن با آن مشغله که آنجا است و ما بدن صالحیه از  
کشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر رفتیم روز یکشنبه هفتم صفر ۳۲۹ تسع و ثلثین و آنجا  
که روزا در مزد بود از شهر لوراه قدیم در قاهره بودیم

**صفت شهر مصر و ولایتش** آب نیل از میان جنوب و غرب می آید و بمصر میگذرد و  
بر دریای روم میرود و آب نیل چون زیادت می شود دو بار چندان میشود که همچون به ترند و  
این آب از ولایت لویه میگذرد و بمصر می آید و ولایت لویه کوستان است و چون بصحرای  
ولایت مصر است و سرحدش که اول آنجا رسد آسمان میگویند تا آنجا سیصد فرسنگ باشد و  
بر لب آب همه شهر و ولایت است و آن ولایت را صعبه الا علی میگویند و چون کشتی به شهر  
آسمان بعد از آنجا برنگزد چه آب از دره های تنگ بیرون می آید و تیز میرود و از آن بالا  
سوی جنوب ولایت لویه است و بادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند  
و دین ایشان ترسانی باشد و باز رگانان آنجا روند و مهره و شانه و بسد بزند و از آنجا برده آورند  
و بمصر برده یا لوبی باشند یا رومی و دیدیم که از لویه گندم دارند و آورده بودند و سیاه بود و گویند  
توالسته اند که منبع آب نیل را بحقیقت بدانند و شنیدیم که سلطان مصر کس فرستاد تا یکسال راه  
برگمار نیل رفته و تفحص کردند و بحقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب از کوی می آید  
که آنرا جیل القم گویند و چون آفتاب بسر سلطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد از آنجا که هر سال  
که قرار در میست از شیل لاکیر چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید و شهر مصر مقیاسها و نشانهها ساخته  
و عاملی باشد بهزار دینار معشت که حافظ آن باشد که چند می افزاید و از آن روز که زیادت شدن  
گیرد و منادیان بشهر اندر فرستند که یزد و سجانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر



رو چندی این اصبع زیادت شد و چون یک گز تمام میشود آنوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا  
بچه ارش برآید و آن بچه ارش محمود است یعنی هر وقت که ازین کمتر بود و فضا ان گونید و صد  
دهند و نذر نماند و اندوه و غم خوردن چون این مقدار بیش شود شادیها گشت و خرمی نماند و  
تا بچه که بزبالا نزد خراج سلطان بر رعیت نه نهند از نیل جو بهای بسیار بریده اند و با طرف رانده  
و از آنجا جو بهائی کو حک بر گرفته اند یعنی از آن اسنار و بران دیها و ولایتها و ولایها ساخته  
چند آنکه هر و قیاس آن دشوار باشد همه دیها و ولایت مصر بر سر بلندیها و تلها باشد و بوقت زیادت  
نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد دیها ازین سبب بر بلندیها ساخته اند تا غرق نشود و از  
هر دیهی بدی دیگر بر ورق روند و از سر ولایت تا آخرش سکری ساحت انداز خاک که مردم  
از سر آن سکروند یعنی از جنب نیل و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانه سلطان بدست  
عالمی محمد بفرستد تا آن عمارت تازه کنند و مردم آن ولایت همه اشتغال ضروری خود را  
ترتیب کرده باشند آن چهار راه که زمین ایشان در زیر آب باشد و در سواد آنجا و روستایش  
هر کس چندان نان بزد که چهار راه کفاف وی باشد و خشک کنند تا زیان نشود و قاعده آب  
چنان است که از روز ابتدا چهل روز می فرزند تا بچه ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار  
بماند چنانچه زیاد و کم نشود و بعد از آن بتدریج روی بنقصان نهد چهل روز دیگر تا آن مقام رسد  
که زمستان بوده باشد و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن می روند و آنچه خشک میشود  
زراعتی که خواهند میکنند و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد  
و شهر مصر میان نیل و دریاست و نیل از جنوب می آید و روی بشمال می رود و در دریای میزند  
و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ کیزند و اسکندریه بر لب دریای روم و کنار نیل است و از آنجا  
میوه بسیار بمصر آورند بختی و آنجا مناره است که من دیدم آبادان بود با اسکندریه و آنجا  
یعنی بر آن مناره آئینه خرافه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول می آمدی چون بمقابل  
آن رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی بسوختی و رومیان بسیار جرح و جرح کردند و حیل نماندند  
و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند و روز کار حاکم سلطان مصر مردی نزد یک او آمده بود  
قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کنند چنانکه باول بود حاکم گفته بود حاجت نیست که این عت  
خود رومیان هر سال زر و مال میفرستند و راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان برود و سرب  
پسندیده است و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد و در همه صحرائی اسکندریه از آن

عمودهای سنگین که صفت آن مقدم کرده ایم افتاده باشد و آن دریا همچنان میگردد تا قیروان و از  
مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد و قیروان ولایتی شهر معظمش سلجماسه است که چهار روز  
دریا است شهر بزرگ بر صحرا افتاده و باروی محکم دارد و در پهلوی آن همدیه است که مهدی از  
فرزندان امیر المومنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما ساخته است بعد از آنکه مغرب و  
اندلس گرفته بود و بدین تاریخ بدست سلطان مصر بود و آنجا برف بارد و لیکن بای نگیرد و  
دریا از اندلس بدست راست سوی شمال باز گردد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است  
و همه مسلمانان است و اندلس ولایتی بزرگست و کوهستانست برف بارد و بخرم و درانش  
سفید پوست و سرخ بوی و بیشتر که چشم باشند همچون صفایان و زیر دریای روم است  
چنانکه دریا ایشانرا مشرقی باشد و چون از اندلس از دست راست روند سوی شمال همچنان  
لب لب دریا روم پیوند و از اندلس بجزو روم بسیار روند و اگر خواهند بکشتی و دریا بقتططن  
توان شدن و لیکن خلیجهای بسیار بود هر یک دولیت سیصد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن  
آلای کشتی و مقرر از مردم نطق شنیدیم که در این دریا چهار هزار فرسنگ است و شاخی از آن دریا  
بتاریکی در شده است چنانکه گویند سران شناخ همیشه رسیده باشد از آن سبب که افتاب آنجا نیفتد  
و یکی از آن جزایر که در آن دریا است سقلیه است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد و دیگر جزایر  
بسیار است و گفتند سقلیه بر پشتاد فرسنگ در پشتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر راست و هر  
سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا کتان باریک آورند و تقصیدهایی با علم باشند و یکی  
از آن بمصره دینار مغربی از رود و از مصر چون بحاجب مشرق روند بدریای قلزم رسند و قلزم  
شهری است بر کنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است و این دریا شناخت از دریای  
محیط که از عدن شکافته سوی شمال رود و چون بقلزم رسد ملاقی شود و گسته و گویند عرض  
این خلیج دولیت فرسنگ است میان خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات  
نیست و هر که از مصر بکوه اید شد سوی مشرق باید شدند چون بقلزم رسد و راه باشد یکی  
بر خشکی و یکی بر آب آنچه براه خشک میرود به پانزده رود بگذرود و آن بیابانست که سیصد  
فرسنگ باشد و بیشتر قافله مصر بدان راه رود و اگر براه دریا روند به بیست روز روند بکار  
و جارشهری است از زمین حجاز بر لب دریا که از جارتا مدینه رسول صلی الله علیه و سلم سه روزه  
راه است و از مدینه یکصد فرسنگ است و اگر کسی از جارتا بگذرود و همچنان بدریا رود بحال



سپمن رود و از آنجا بسواحل عدن رسد و اگر بگذرد و هندوستان کشد و همچنان ناپسین برود و اگر از  
عدن سوی جنوب رود که میل سوی مغرب شود و بزرگبار و جسته رود و شرح آن بجای خود گفته شود  
و اگر از مصر جانب جنوب برود و از ولایت لویه بگذرد بولایت مصامده رسد و آن زمین است  
علف خوار عظیم و چهارپای بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب  
و از آنجنس در مصر لشکریان بسیار باشند درشت و بسیار کل عظیم ایشان را مصامده گویند پیاده جنگ  
کنند بشمشیر و نیزه و دیگر آلات کار توانند فرمود

**صفت شهر قاهره** چون از جانب شام بمصر روند اول شهر قاهره رسند چه مصر جنوبی است  
و این را قاهره مغریه گویند و فسطاط لشکرگاه را گویند و این چنان بوده است که یکی از فرزندان  
امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیه جمعین که او را المعزالدین الله گفته اند ملک مغرب  
گرفته است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب نیل می بایست که نشستن  
و بر آب نیل بگذرند نتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگست و دوم ننک بسیار در آن باشد که سرتوبه  
باب افتاد در حال فرو میبرد و گویند بجوای شهر مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را حست نه نمایند  
و ستور را بهیچ جای دیگر کسی را زهره نباشد در آب شدن به یک تیر پرتاب دور از شهر و گفتند  
المعزالدین الله لشکر خود را بفرستاد و پیادند آنجا که امروز شهر قاهره است و فرمود که چون شما آنجا  
رسید سگی سیاه پیش از شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه گفتند  
که سسی هزار نفر بود که آنجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر  
در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را دخلی نرسید و هرگز گشتان  
نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد و اینحال در تاریخ ۳۳۳ هجری و ستین و ثلثمائه  
بوده است و سلطان خود را به دیابکشتی میاده است و آن کشتیها که سلطان در او بمطرحه  
چون نزدیک قاهره رسید تپی کردند و از آب بر آوردند و در خشکی را کردند و همچنانکه چیزی آنرا د  
کنند و راوی آن قصه آن کشتیها را دیدیغت عدد کشتی است هر یک بدرازی صد و پنجاه ار  
و در عرض مفقادارش و هشتاد سال بود آنجا نهاده بودند و در تاریخ ۳۳۳ هجری و اربعین  
و اربعمائه بود که راوی اینکایت آنجا رسید و در وقتی که المعزالدین الله میامد در مصر سیاه  
سالاری ازان خلیفه بغداد بود و پیش معز آمد بطاعت و مغربا لشکر بدان موضع که امروز  
قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه آن لشکر آنجا را قبر کرد و فرمان

و او تا هیچکس از لشکروی بشهر در نرود و بخانه کسی فرو نیاید و بر آن دشت مصری بنا فرمود و حاکم  
 خود را فرمود تا هر کس سرای و بنائی بنیاد افکند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد و تقدیر کرد  
 که درین شهر قاهره از بسیت هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان و بسیار دکانهاست که هر یک  
 را در ماهی ده دینار مغربی اجاره است و از دو دینار کم نباشد و کار و انیسرای و کرامه و دیگر عتقا  
 چندان است که از واحد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عتقا و ملک نباشد  
 مگر سر راه و آنچه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر شصت هزار سر است از آن سلطان که  
 آنرا با جارت دهند و همراه گرایه ستانند و همه بکار مردم بایشان دهند و از ایشان ستانند نه آنکه  
 بر کسی نوعی تکلیف کنند و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه عالی آن کشاده که به عمارت  
 بدان نه پیوسته است و مهندسان آنرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میافار فین است  
 و کوه بر گرد آن کشوده است و هر شب هزار مرد پاسبان این قصر باشند پانصد سوار و پانصد  
 پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گردش میگردند تا روز و چون از بیرون شهر  
 بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن اما از شهر هیچ نتوان دید که باز  
 آن عالیت و کفشد که درین قصر دوازده خادم اجری خواره است و زنان و کنیزگان خود  
 که داند الا آنکه گفتندی آنرا آدمی و آن قصر است و آن دوازده کوشک است و این حرم را  
 ده دروازه است بر روی زمین هر یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است باب  
 الذهب باب البحر باب السراج باب الزهوم باب السلام باب الزبد باب العید باب الفتوح باب الزین  
 باب السیر و در زمین درسی است که سلطان سواره از آنجا بیرون رود و از شهر بیرون قصر  
 ساخته است که مخزج آن رکبزد در آن قصر است و آن رکبزد را همه سقف محکم زده اند از حرم  
 تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته اند که کوخی از یکپاره سنگ تراشیده اند و  
 منظره او ایوانهای عالی برآورده و از اندرون دلبز دکانهاست و همه ارکان دولت و خادما  
 سیاهان بودند و در میان و وزیر شخصی باشد که بزبد و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از همه  
 مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبود یعنی بروز کار آن حاکم و در ایام وی هیچ  
 زن از خانه بیرون نیامده بود و کسی نمیدانست خاکی احتیاط را نباید که از آن شک کنند و هیچ  
 کس از بهر نبود که شراب خورد و فقاع هم نخوردندی که گفتندی مستکنده است و مستحیل  
 شده -

**صفت شهر قاهره** پنج دروازه دارد باب النصر باب الفتوح باب القنطره باب الزوئله باب  
 الخلیج و شهر بار و ندارد اما بنای عظیم آن مرتفع است که از بار و قوی تر و عالی تر است سرای و  
 گوشکی حصاری است و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشند و آب خوردنی از نیل  
 باشد سقایان با شتر نقل کنند و آب چاه را بر چهره رود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هر چه دور  
 از نیل باشد شور باشد و مصر و قاهره را گویند چاه هزار شتر را در یکیش است که سقایان آب کشند و  
 سقایان که آب بر پشت کنند خود جدا باشند بسبب دوی برنجین و خیمه ها در کوچه های تنگ که راه شتر نباشد  
 اندر شهر در میان سراها پنج باو اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم سلطان بسنانه است که از  
 آن نیکوتر نباشد و دولاها ساخته اند که آن بساین را آب دهد و بر سر باها هم درخت نشاند باشند  
 و قنطره چاه ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه که زمین وی بیست گز در دروازه که بود میان دره  
 و نیار مغربی با جارت داده بود در یک ماه و چهار اشکوب بود سواران بکریه داده بودند و طبقه بالا نیل  
 شخصی از بشتا میخواست که سر راه پنج و نیار مغربی بدید و صاحب خانه بوی نداد و گفت باشند که مرا باید که کاری  
 و را آنجا بشم و مدت یکسال که ما آنجا بودیم همانا دو بار در آن خانه نشند و آن سرا چنان بود از پاکیزگی  
 و لطافت که کوئی از احوال ساخته اند از کج و آبر و خشت و سنگ تمامت سراهای قاهره جدا حدیثه  
 است چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد و هر که خواهد هر که بایدش خانه خود باز خواند  
 شکافت و عمارت کرد که هیچ مغربی بدیکری نرسد و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی آب است  
 که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدر سلطان کرده است و او را بر آن آب سید صد دیه خالص است و سر  
 جوی از مصر گرفته است و بقاهره آورده و آنجا بکریه اندیده و پیش قصر سلطان میگذرد و دو گوشک  
 بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و دیگری را جوهره و قاهره را چهار جامع است که روز  
 آدینه نماز کنند یکی را از آن از هر کوئید و جامع نور و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون شهر  
 است بر لب رود نیل و از مصر چون روی بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد و از مصر بقاهره حکم از یک میل  
 باشد و مصر جنوبی است و قاهره شمالی و نیل از مصر میگذرد و بقاهره رسد و بساین و عمارات پر و  
 شهر هم نموده است و تالستان همه در دست و صحرا چون دریای باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر  
 بالائی است که آن پیر شود دیگر همه زیر آب است

**صفت پنج خلیج بدان وقت که رود نیل و فاکند یعنی از دهم شهر یور ماه تا بیستم ابان ماه**  
 قدیم که آب زاید باشد شهر که از ارتفاع کیر و از آنچه در زمستان بوده باشد و سرین جویها و نهراست

باشد همه ولایت پس این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره میریزد و  
آن خاص سلطانت سلطان بنشیند و حاضر شود تا آن کشانند آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جوها  
بکشانند و در همه ولایت آن روز بزرگتر عید باشد و آنرا رکوب فتح الخلیج گویند چون موسم  
آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاہی عظیم تکلف بجهت سلطان بنزند از دیبای رومی همه  
بزرگ و خسته و بچوهر مکمل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سابه آن بتواند ایستاد  
و در پیش این شرع خیمه بوقلمون و خرگاه عظیم زده باشند و پیش رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق  
و کوس زنند تا اسبان با آن آوازها الفت گیرند تا چون سلطان بنشیند ده هزار مرکب برین زرین  
و طوق و سرفسار صحرایا شده باشند همه ندرینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصدا یافته  
باشند و نه بریده و نه دوخته و کتابه بر جواشی نوشته بنام سلطان مصر و بر سپی زرین یا جوشنی افکنده  
و خودی بکوبند برین نخاده و هر کوبه سلاحی دیگر و بسیار شتران با گجاده های آراسته و شتران یا عمار  
آراسته همه بزرگوار صحرایا کرده و بمبارید خلیجهای آن دوخته آورده باشند در این روز خلیج که  
اگر صفت آن کنند سخن تبذیل انجامد و آنروز لشکر سلطان همه بنشینند گروه گروه فوج فوج و هر  
قومی را نامی و کنیتی باشد که روی را کتایمیان گویند ایشان ارقیروان در خدمت المغزین ایستاده  
بودند و گفتند بیست هزار سوارند و کروی را باطلیان گویند و دم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان  
بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند و کروی را مصامده می گفتند ایشان سیاهان از زمین مصر و  
و گفتند بیست هزار مردند و کروی را مشارق می گفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان سبب آنکه  
اصل ایشان تازی نبوده است اگر چه ایشان بیشتر با آنجا در مصر زاده اند اما اسم ایشان از اصل  
مشتق بود و گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم مکمل کروی را عجمی الشراء گویند ایشان نندگان دم  
خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند و کروی را بدویان می گفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه و را  
گفتند بیخاه هزار سوارند و کروی را استادان می گفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده  
بودند و ایشان سی هزار سوارند و کروی را سران می گفتند و پیادگان بودند از هر ولایتی آمده بودند  
و ایشان را سپاه سالاری باشد جدا گانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح و ولایت خویش کار  
کنند ده هزار مرد بودند و کروی را از نوچ می گفتند ایشان همه بشمشیر جنگ گشتند و پس گفتند ایشان سی  
هزار مردند و این همه لشکر روزی که خواست سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه رسوم و مشاهیر معین  
بود که هر کس برانی بیک دینار بر هیچ عامل و رعیت نداشتند می الا آنکه عمال آنچه مال ولایت بودی

سبال سال تسلیم آنکه کردندی و آنرا از بوقت مجین از لاق آن لشکر دادندی چنانکه هیچ عکدار و رعیت را از  
تقاضای لشکری بخشی نرسیدی و کو بی ملکر ادکان و پادشاه زادکان طرف عالم بودند که بخارفته  
بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاهی نشمر دندی از مغرب و بحسن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و  
ابنای خسر و دیلمی و ماد و ایشان با بخارفته بودند و فرزندان شاهان گرجی و ملکر ادکان و دیلمیان و  
پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلاء و ادباء و شعراء و فقهاء بسیار آنجا  
بودند و همه را از لاق معین بود و هیچ نبر کرده را کم از پانصد دینار از لاق نبود و وجود که دو هزار دینار مغربی  
بود و هیچ کار ایشان نبود الا آنکه چون وزیر بزرگش رفتندی سلام کردندی و باز بجای خود نشاندندی  
آنکون با سر حدیث فتح خلیج رویم آنروز که با باد سلطان فتح خلیج بیرون خواستی شده هزار مرد دیگر  
گرفتندی که هر یک از ان جنبیان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی و در پیش  
بوق و دبل و سنبل میزدندی و فوجی از لشکر عقب ایشان میشدی و از درم سلطان همچنین تا مسخر  
خلیج بردندی و باز آوردندی بهر مزدوری که از ان جنبیتی کشیده بود درم بدادندی و از پس میان  
با محمد و امر قدما میکشیدندی و از پس ایشان استران با عماریه آن وقت سلطان از همه لشکر و جنبیتها  
دور می آمد مردی جوان تمام مکیل پاک صورت از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی بن اسطاب  
صلوات الله علیها موی سر ستره بودی براستری نشسته بود زین و لکامی بی تکلف چنانکه زرد  
سیم بر آن نبود و خوشنیت پیراهنی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و  
بعد از آنکه میگوید و گفتند آن سپهرین را وقتی میکشید و تمیت آن ده هزار دینار باشد و عمامه هم بدان رنگ  
بر سر بسته و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سیصد مرد دیلمی سیرفت همه پیاده و جامه  
ناهی ز رعیت و می پوشیده و میان بسته استینهای فراخ بر رسم مردم صربها و بوسنیها و بایتاها پیاده  
و مغلله داری با سلطان میرود برسی نشسته و ستاری زدن بر رسم بر سر او دوستی جامه پوشیده که  
قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد و آن چتر که بدست دارد تکلفی عظیم همه مرصع و کلل و هیچ سوار دیگر  
با سلطان باشد و در پیش او این دیلمیان بودند و بر دست راست و چپ او چندین مجمره دار میروند از خاندان  
و عنبر خود میسوزند و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان ببردیم رسیدی او را سجده کردندی و صلوات  
و دندی از پس او و بر می آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت و سلطان بر  
تا آنجا که شعاع زده بودند بر سر بند خلیج یعنی قلم النهر و سواره در زیران بایستادی ساعتی بعد از ان خشی از تو  
بدست سلطان دادندی تا برین بند زدندی و مردم تعجیل بکنند و سیل مخدوف آن بند را بریزند و آب خود

که بالا گرفته باشد قوت کند و یکبار ضرر رود و بخلیچ انداختن این روز همه خلق مصروفه بتظاره آن فسخ  
 خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون آورند و اول کشتی که در خلیج افکنده باشد جماعتی آخر سال  
 که بازی کنند و لال میگویند و در آن کشتی نشاندند باشند که آنرا افعال داشته بوده اند و آن روز سلطان  
 ایشان را صدقات فرماید و بیت و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزد یک قصر سلطان ساخته  
 بودند چند آنکه دوسه میدان و آن کشتیها هر یک را مقدار پنجاه کز طول و مسیت کز عرض بود و بجهت تکلیف  
 بازار و سیم و حصار و دیوار آراسته که اگر صفات آن کنند و ورق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن کشتیها  
 را در آن آب که بر خیا که است در سترخانه بسته بودند و باغی بود سلطان از بد و فرست می شهر که آنرا عین الشمس  
 می گفتند و چشمه آب نیکو در آنجا و باغ را خود بچشمه باز میخواند و میگوید که باغ باغ فرعون بوده است و به  
 نزد یک آن عمارتی که نه دیدیم چهار پاره سنگ بزرگ چون مناره و می که قایم استاده و از سبزی  
 آن قطرات آب چکان و میخسید است که آن چسبیت و در باغ درخت بلبلان بود می گفتند و در آن  
 سلطان از مغرب آن تخم نیار و در آنجا بکشتند و در به آفاق جای دیگر نیست و مغرب نیز نشان نمیدند  
 و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمی روید و اگر می روید روغن حاصل نمیشود و درخت آن چون درخت  
 مورد است که چون بالغ میشود شاخهای آنرا تبغی خسته میکنند و شیشه بر هر موضع می بندند تا این دهنه  
 همچنانکه صمغ از آن بیرون می آید چون دهن تمام بیرون آید درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر  
 آورند و بفروشدند پوستی سبک باشد که چون از آنجا بازمی کنند و میخیزند طعم لوز دارد و از آنجا آن درخت سال  
 دیگر شاخهای بی آید و همان عمل با آن میکنند شهر فاره رده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند  
 و اسامی آن نیست اول حاره بر جان حاره زوایه حاره الجودیه حاره الامرا حاره لدیاله حاره الحرام  
 حاره الباطلیه قصر الشوک عبد الشری حاره المصامده

صفحت ششم حصار بلندی بنامها و جانب مشرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگها است و پشتیهای  
 سنگین و بر کناره شهر سجد طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافزین  
 به از آن ندیدیم و آنرا امیری از آن عیاسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و بروز کا حاکم با مراد  
 که جد این سلطان بود فرزند آن ابن طولون ریاده اند و این مسجد را به سی هزار دینار مغربی فروخته و بوی  
 از مدتی اندک و منار یکدیگر این مسجد بود و خواستند خراب کنند و حاکم فرستاد که شما بپن فروخته آید  
 چگونه خراب میکنند گفتند ما مناره را فروخته ایم و پنج هزار دینار با نشان داد و مناره را هم بخردید و سلطان  
 ماه رمضان آنجا نماز کردی روزه ای جمعه و شهر مصر از بیم آب بر سر بلندی بنا نهاده است و وقتی سنگها



بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آنچنان جایها را عقبه کونید و چون از  
دو شهر مصر را نگاه کنند پندارند که کوه نیست و خانه های هست که چهار طبقه از بالای یکدیگر است و خانه  
های هفت طبقه و ارتفاع شنیدیم که شخصی هر بام هفت طبقه باغچه کرده بود و کوساله آنجا برده و  
برورده تا بزرگ تنده بود و آنجا دولابی ساخته که این کاو میکرد و آید و آب از چاه بر میکشید و  
بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و میوز و غیره کشته و همه در بار آمده و کل و سپرغم با همه نوع کشته و از  
بازرگانی معتبر شنیدیم که بسی سزاوارست در مصر که در حجره ها است بستم مستغنی یعنی به کرایه دادن  
که مساحت آن سی ارش درسی ارش باشد سیصد و پنجاه تن در آن باشند و بازارها و کوچه ها در آنجا  
است که دائم اقنایل سوز و چونکه هیچ روشانی در آنجا بر زمین نغیثد و یکبدر مردم باشد و در شهر مصر  
غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته و هر دو شهر پانزده مسجد آیینیه است که روزهای جمعه  
در هر جای خطبه و جماعت باشد و در میان بازار مسجد است که آنرا باب الحجام کونید و آنرا عمرو عاص خسته  
است بر روزگاری که از دست معاویه امیر مصر بود و آن مسجد چهار صد عمود رخام قائم است و آن  
دیوار که محراب بر اوست سراسر تختهای رخام سپید است و جمیع قرآن بر آن تختها بخطی زیبا نوشته  
و از بیرون چهار حد مسجد بازارها است و درای مسجد در آن کشاده و دمام در آن مدرسان و موقران  
نشسته و سیاحت گاه آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلق باشد چه  
از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان که چاکر قباله نویسند و غیر آن و آن مسجد را حاکم فرزند  
عمرو عاص چندینگز نزدیک آورفته بودند و گفتند ما محتاجیم و در ویش و مسجد پدر را کرده است اگر  
سلطان اجازهت بدینیم و سنگ و خشت آن بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید  
و همه اهل مصر را بر این گواه کرد و او اجازان بسیار عمارات عجیب در آنجا بنا فرمود و از جمله چراغانی و تزیین  
ساختند و شانزده پهلوانان که بر پهلوی از وی یک ارش و نیم باشد چنانکه دایره چراغدان نیست و چنان  
ارش باشد و مقصد داند چراغ در وی می افروزند در شبهای عزیز و گفتند وزن آن هست و پنج  
قنطار بقره است هر قنطار صد رطل و هر رطل صد و چهل و چهار دریم فقره است و کونید که چون این  
چراغدان ساخته شد هیچ درد نمی بخشد از درای جامع از بزرگی که بود تا درسی فرو گرفتند و آنرا در  
مسجد بردند و باز در را نشانند و همیشه در این مسجد ده تو حصیر رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشند و هر  
شب زیاده از صد قنذیل فروخته و محکمه قاضی القضاة در این مسجد باشد و بر جانب شمالی مسجد بزاری  
است که آنرا سوق القنادیل خوانند و در هیچ بلاد چنان بازاری نشان نمیدهند به نظر آنکه در عالم



باشد آنجا یافت شود و آنجا التماس دیدیم که از دبل ساخته بودند چون صد و پنجاه و ششانه و دسته کار و غیره  
و آنجا بلور سخت نیکو دیدیم و استادان نظر از می تراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند  
درین نزدیکی در دریای قلمزم بلوری پیدا آمده است که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغرب است  
و دندان خیل دیدیم که از رنگبار آورده بودند از آن بسیار بود که زیادت از دویست من بود و یک عدد  
پوست کا و آورده بودند از حبشه که همچو پوست بلینک بود و از آن نعلین سازند و از حبشه مرغ خانگی  
آورده اند که نیک بزرگ باشند و نقطه های سپید بروی و بر سر کلاه بی دار و بر مثال طائوس و در مصر  
عسل بسیار خیزد و شکر هم روز سیم دی ماه قدیم از سال چهار صد و ششانه و پنجمین میوه او سپر غنچه  
یک روز دیدیم که ذکر میر و دوی هجده کله رخ نیل و فرنگس ترنج نارنج لیمو مرکب سبب یا سمن شاه سپر  
غنم به انار و امرود و خربوزه و دستبویه و یوزیتون و بلبله ترخوای تراگون و نیشکر یاد بخان کدوی تتررب  
شلغم کرب باقلای ترخیا و بادرنک پیاز ترسیب تر جز جعد و برکه اندیشه کند که این انواع میوه و  
ریاحین که بعضی خربیفی است و بعضی ربیعی و بعضی بیغی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا  
قبول نکنند خامر در این عرضی نموده و نه نوشتم الا آنچه دیدیم و بعضی که شنیدیم و نوشتم عمده آن  
برین نیست چه ولایت مصر و سعتی دارد عظیم همه نوع هوا است از سرد و گرم و کمر و سیر و از همه طرف  
هر چه باشد بشمار آورند و بعضی در بار از را میفر و شگند و بمصر سفالیه سازند از همه نوع چنان لطیف و  
شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید از کاسه و قند و طبق و غیره و رنگ  
کند از آنجا که رنگ بوقلمون را ماند چنانکه از هر جایی که بداری رنگ دیگر نماید و آبکینه سازند که بصفای  
و پاکیزه و زرد باند و آنرا بوزن فروشد و از آنرازی نفع شنیدیم که یک درهم سنگ برسیان بسد دینار  
مغنی بخند که سه دینار و نیم نیشاپوری باشد و نیشاپور پرسیدیم که برسیانی که از همه نیکوتر باشد چگونه  
خرید کنند هر آنچنینی نظیر باشد یک درهم به پنج درهم بخزند شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بداری و بسیار  
کوشکها و منظره آنجا است که اگر خواهند آب برسیان از نیل بردارند اما آب شهر همه سقایان آورند از  
نیل بعضی بیشتر و بعضی بدوش و هوای دیدیم از برج دمشق که هر یک سی من آب گرفت و چنان بود  
که نداشتی زمین است یکی مرا حکایت کرد که نیست که پنج هزار از آن سبب وارد که بکنر دیدیم بدو سبب با هم یکی  
در هم و چون باز سپارند باید سبب درست باز سپارند و در پیش هر جزیره در میان نیل است که وقتی  
شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدسه است و باغبانهاست و آن پاره  
سنگ بوده است در میان رود و این دو شاخ از نیل هر یک بقدر حجیون تقدیر کردم اما بس نرم فاسته

میرود و میان شهر و جزیره جبری بسته است بسی و شش پاره کشتی و بعضی از شهر دیگر سوی آب میل است  
و آنرا جزیره خوانند و آنجا تیر مسجی و آذینه نیست اما جبر نیست بزورق و محکم کند و در صحنه آن کشتی نوزده  
باشد که میخاد و دویسه نباشد اهل بازار صحره فروشنده است گویند و اگر کسی کبشتی دروغ گوید و ابر  
شتری نشانده نگذرد است او دهند تا در شهر میگرد و دوزنک میچنانند و منادی میکند که من خلاف کفتم  
و ملامت می یخیم و هر که دروغ گوید سزای او ملامت باشد و بازار آنجا از انقال و عطار و سیله و رنج و چه فروشنده  
باردان آن از خود دیدند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الحما احتیاج نباشد که خریدار باردان دراز  
و روغن چرخ آنجا از تخم ترب و شلغم کیند و آنرا زیت حار گویند و آنجا کجاندک باشد و روغنش غریز و  
روغن زیتون از آن بود بسته که آن تر از بادام است و مغز بادام ده سن از یکدیگر نازکتر و دوا اهل بازار و دوا  
داران برخلاف زنی نشینند که آیند و روند از خانه به بازار و هر چه بر سر کوه بسیار رخا زنی ارسته داشته باشند  
که اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک کرایه میدهند و گفتند چاه هزارهیم زنی باشد که هر روز زین کرده بگریه میزند و شیر  
از لشکریان و سپاهیان بر سرش نشینند یعنی اهل بازار و روستا و محترف و خواجگان و بسیار از اهل بق دیدم نحو  
اسب بلطیفه و اهل شهر عظیم توانگر بودند در الوقت که من آنجا بودم و در سه ساعه و شلشتین و اربعه ساعه  
را سپری آمد فرمود که مردم خرملی کنند شهر و بازار بسیار است چنانکه اگر وصف آن کرده شود همانا که بعضی مردم  
آنرا باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای بزرگان و صرافان و غیره چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس  
و جامهای زر و نقره و قصب جامی نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان امین اند که هیچکس از عوامان و عماران  
نمی ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که کسی ظلم نکند و بهمال کسی هرگز طمع نکند و آنجا مال دیدم از آن مردم که  
اگر کویم یا صفت کنم مردم عجم را قبول نیافتند و مال ایشانرا حد و حصر نتوانستم کرد و آن آسایش که آنجا دیدم هیچ  
جان ندیدم و آنجا شخصی ترسیدم که ز منم و لال مصر بود چنانکه گفتند گشتیها و مال و ملک و اوقاف ایشان  
کرد و غرض آنکه یکسال آب نیل و فاکند و غله که آن شد وزیر سلطان این ترس را بخواند و گفت سال نیکو  
نیست و بر دل سلطان جهت رعیت بار است تو چند غله توانی بدی خواه بهیا خواه بقرض ترساکفت  
بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصدیم در این وقت لا محاله  
چندان خلقی در مصر بود که آنچه در پیشاپور بودند خمس ایشان بچید بود و هر که نقاد دیدند معلوم او باشد که کسی  
را چندان باید تا غله او این مقدار باشد و چه امین رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حال  
باشد و چنین ملکه که سلطان بر کسی ظلم و جور کند و در رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد و آنجا کاروان  
سرای دیدم که دارالبرزیر می گفتند در آنجا قصب فروشنده و دیگر بیج و در اشکوب بر زیر خیاطان نشینند

و در بالای رفا آن از قیم آن پرسیدیم که اجزه این تیم چند است گفت هر سال بمسیت هزار دینار مغربی بود اما  
این ساعت که نوشته از آن خراب شده عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده هزار دینار و  
گفتند که در این شهر بزرگتر از این نیست و بمقدار این نیست خان باشد

**صفت خوان سلطان** عادت ایشان چنین بود که سلطان در سالی بدو عید خوان نمود  
و بار دین خواص و عوام را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سرا و مواضع  
و من اگر چه بسیار شنیده بودم جوس بود که برای العین به بینیم با یکی از دغیران سلطان که مرابا و صحبتی اتفاق  
افتاده بود و دوستی بدیده که قسم من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی  
و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیر المؤمنین را هم  
بینیم او بایر ده دار که صاحب الستر میگوید گفت سلخ رمضان شد از بعین اربعه ماه که مجلس را بسته بودند تا یک  
روز که عید بود و سلطان از نماز به آنجا آمد و خوان به نشینند مرا آنجا برد چون از در سری بدر شدم عمارت را  
و او ایوان را دیدیم که اگر وصف آن کنم کتاب بطویل آنجا دوازده قصر در هم ساخته همه برجات که در  
هر یک که میفرستم از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک بمقدار صد ارش و صد ارش و یکی از این جمله چیزی بود و صفت  
در شصت ارش و تختی تمامت عرض خانه نهاده بعلو چهار کرا از سه جبهه آن تخت همه از زر بود و در کارگاه  
و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابی بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه  
آن بود که دیبای رومی و لو فلوکون با اندازه هر موضعی بافته بودند و دارا قرینی مشبک از زر بر کنار نهاده  
که صفت آن نتوان کرد و از پیش تخت که با جانب دیوار است درجات فقر کین ساخته و آن تخت خود چنان بود  
که اگر این کتاب بر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد گفتند پنجاه هزار من شکر را تبه آن روز باشد که  
سلطان خوان نهادارایش خوان را درختی دیدم چون درخت تنخ و همه شاخ و برگ و باران از شکر ساخته  
و اندر او هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر و مینخ سلطان سیرون از قصر است و پنجاه غلام همیشه در آنجا  
لازم باشند و از گوشک راه بمینج است در زیر زمین و ترتیب ایشان چنان همیاب بود که هر روز چهارده ستور  
برف به شرجانه سلطان بردندی و از آنجا بمشته امراء و خواص را را بتهای بودی و اگر مردم شهر هجرت را بخوان  
طلبندی هم بداندی و همچنین هر شهرباد و ادویه که کسی را در شهر باستی از مردم بخوانستندی بداندی و  
همچنین روغنهای دیگر چون روغن لبان و غیره چند اندک این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذری  
نبودی

**سیر سلطان** هر صبح از فراغت اهل مصر بدان حد بود که کانهای بزازان و صرافان و جوهریان را

در بستندی الادمی بروی کشیدندی کس نیازی بچیزی دست بردن مردی یهودی بود و جوهری که سلطان  
را تر و یک بود و او را مال بسیار بود و همه اعتماد جوهر خریدن بر او داشتند روزی لشکریان دست بر این  
یهودی برداشتند و او را بکشتند چون این کار کردند از قهر سلطان بترسیدند و دست هزار سوار بکشتند  
و بمیدان آمدند و لشکر بصره ببردند و خلق شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمه روز در میدان ایستاده  
بودند خادمی از سرای بیرون آمد و بر در سرای ایستاده گفت سلطان میفرماید که طاعت مستند یا نه  
ایشان بکبار او از ادنکه بند کانیم طاعت دارا مانگاه کرده ایم خادم گفت سلطان میفرماید که باز گردید  
در حال بکشدند و آن یهودی مقتول را باو بخشیدندی پسری داشت و برادری گفتند مال او را خدای تعالی  
داند که چندان است و گفتند برام سرای سید تغار تفرکین بجهاده است و در هر یک درختی کشتن چنان است  
که باخی و همه درختهای شمر و عامل برادر او کاغذ نوشته بخدمت سلطان فرستاد که دو سست هزار دینار معتر  
فرزانه را خدمت کند و آنوقت از انکی می ترسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا ما ببر جمع بدریدند و گفت  
که شما این باشد و بکانه خود باز بروید که کس را با شما کار است و نه با مال کسی محتاج و ایشان را استمال کرد  
از شام قیوان که من رسیدم در شامی شهر و روستا امهر حبه که بود همه را اخراجات بر وکیل سلطان بود از  
روغن چراغ و حصیر و بوریا و زلیو و مشابرات و واجبات قیوان و فرشان و نوذونان و غیرهم و کمال  
والی شام نوشته بود که زیت اندکست اگر فرمان باشد مسجد را زیت حایبیم و آن روغن ترب و شلغم  
باشد در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیری چیزیکه بکانه خود را خلق داشته باشد در آنجا تغییر و تبدیل جایز  
نیست و قاضی القضاة را بر راه دو هزار دینار مغربی مشابه بود و هر قاضی نسبت وی تا بمال کس طمع  
نکنند و بر مردم جف نرود و عادت آنجا چنان بود که در او اسطر حرب مثال سلطان در ساجد بخوانند  
که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد و بسبیل سلطان بقرار معهود بالشکریان و اسپان و شتر و زرا و محتاد است  
و در رمضان همین منادی میکردند و از اول ذی القعدة آغاز خروج کردند و بموضع معین فرود آمدندی  
نیمه ذی القعدة روانه شدند و هر روز خراج و علوفه این لشکر که هزار دینار مغربی بودی بغیر از بیت  
دینار که هر مردی را واجب بودی که به بیت و بخروج بکشند و ده روز آنجا مقام بودی به بیت و بخروج  
تا بمقام رسیدندی و ده شخص هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی عیال از تعبدات و صلوات و مشابرات  
و شتر که سقط شدند پس در ده شش و شش واریعانه بحمل سلطان بر مردم خواندند که امیر المؤمنین میفرماید  
که حجاج را اسنان مصلحت نیست که سفر بخارج کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است بخی  
بشفقت مسلمانی بیکویم و حجاج در توقف ماندند و سلطان جانم که به میفرستاد بقرار معهود که هر سال دوتو

جائز نمیشد و این سال چون جامه برافزارم سیل کردند من ایشان بر فتم غره شهر ذی القعدة از مصر  
بیرون شدیم و بیستم ماه بقلزم رسیدیم و از آنجا کشتی بردیم پانزده روز شهری رسیدیم که آنرا جابر میگفتند  
و بیست و دوم ماه بود و از آنجا چهار روز گذرید رسول الله صلی الله علیه و سلم مدینه رسول علیه السلام  
شهری است بر کنار صحرائی نموده و زمین نمناک و شوره دار و آب روان است اما آنک و خروایتانست  
و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم است و السلام چندان است که سجد را تمام  
و خطبه رسول الله صلی الله علیه و سلم در پهلوی مسجد است چون رو بقبله نمایند جانب چپشان که چون خطیب  
از منبر ذکر غیر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بجانب راست کند و اشاره بمقبره کند و آن خانه محض  
است و دیوار از زبان ستونهای مسجد برآورده است و پنج ستون در گرفته است و بر سر این خانه همچو  
خطبه کرده بدار فرین تاسی بدانجا نرو و دام در کشادی آن کشیده تا مرغ بر آنجا نرود و میان خطبه و منبر  
خطبه است از سنگهای رخام کرده چون استکهای و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان از بستانهای پشت  
است چه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است بنین قنوی و قنوی روضه گویان ریاض الجنه و  
شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهرا است علیها السلام و مسجد را در می است و از شهر بیرون سوی جنوب صحرائی است  
و کورستانی است و قبر امیر المؤمنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه آنجا است و آن موضع را قبور الشهداء گویند  
پس ما در روز یکشنبه تمام کردیم و چون وقت تنگ بود بر فتم راه سوی مشرق بود بدو منزل از مدینه کوه  
بود و تنگهای چون دره که آنرا حنفی گفتند و آن میقات مغرب شام و عصر است و میقات آن موضع باشد  
که چراغ احرام کنند و گویند کسب الالحاق فرود آمده بود خلق بسیار ناگاه سیلی درآمد و ایشان را بک کرد و  
آنرا بدین سبب حنفی نام کردند و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ است و ماهیست روز فتم کشتن  
شد فتم فی الحجه بکه رسیدیم به باب الصفا فرود آمدیم و این سال بکه خطی بود چهارمین سال بیست و نهار  
نیشاپوری بود و حجاز را ندانم که میفتند و از هیچ طرف حاج نمانده بود در چهارشنبه بسیاری حق سبحانه و اعلا  
بعرفات حج بگذاریم و در روز بکه بودیم و خلق بسیار از کشتی بیجا کی از حجاز روی بیرون نهادند و طرف  
و درین نوبت شرح حج و وصف مکه نمیکویم تا دیگر نوبت که بدینجا رسم که نوبت و دیگر شرح ماه حجاز بود و آنچه  
دیدم بشرح بگویم و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنج روز بمصر رسیدیم و در آن سال سی و چهارم بود  
از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید و اجری داد تا سال تمام که همه کس نه و پیر نه بودند تا باز از آنها  
آمد و در زمین حجاز طعام فراخ شد و با این همه خلق را در خور هر یک جائزه پوشانید و هملا تمام داد و  
سوی حجاز روانه کرد و در حبش سه اربعین و اربعه تا دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که حجاز

قحطی است و رفتن حجاج مصلحت نیست بر خوشین بختبازند و آنچه خدا تعالی فرموده است بکنند از این سال  
نیز حجاج رفتند و وظیفه سلطان را که هر سال بجزا فرستادی البته قصور و احتباس بقوی و آن جامه عبیه از آن  
خدم و حاشیه و امرای مکّه و مدینه و صله امیر مکّه و مشایره او هر ماه سه هزار دینار و اسب و خلعت بود بدو و  
فرستادی در این سال شخصی بود که او را قاضی عبداللّه میگفتند و بشام قاضی بود این وظیفه بدست  
و صحبت او روانه کردند و من با وی بر فتم براه قلزم و این نوبت کشتی سیار رسید پنجم ذی القعدة و حج  
نزدیک تنگ درآمده اشتری به پنج دیار بود تحصیل بر فتم هشتم ذی الحجه که رسیدیم و میاری سحانه و تنگ  
حج بگذاردیم از مغرب قافله عظیم آمده بود و آن سال بدر مدینه رسید یوسف عرب از ایشان حفات خواست  
بگاه بازگشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست و از مغربان زیادت از دوهزار آدمی کشته شدند و بسی به  
مغربت شدند و بهین حج از موم خراسان قومی براه شام و مصر رفتند و کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند  
ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بودند تا بغراف رسیدند که بودند که مار درین سوره و زکّه مانده است بلکه  
رساند چنانکه حج دریا سیم هر یک از اهل دیار بدیم اعراب میامند و چنان کردند که بدو روز و نیم ایشان را بعفات  
رسانیدند و زربستانند و ایشان را یک یک بر شتران حمازه بستند و از مدینه برآمدند و بعفات آوردند و در آن  
مرده که بران شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که با آنجا بودیم رسیدند چنان شده بودند  
که بر پای نمی توانستند ایستادن و سخن نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه کسی خواهرش بدین اعراب  
کردیم که زکّه داده ایم شمارا باشد اما بگذرید که بی طاقت شدیم از نشینید و همچنان برآمدند فی الجمله آن پناه  
تن حج کردند و براه شام بازگشتند و من چون حج بکردم باز بجانب مصر رفتم که کتب داشتم آنجا و بنیت  
باز آمدن داشتم و امیر مدینه آن سال بمرآمد که او را بر سلطان رسمی بود و هر سال بوی دادی باز آنکه خوشا بود  
از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیها داشت من با او درستی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان تا  
بصره شدیم در آنکه احدی و اربعین که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از سلطان و او چاکری از آن  
سلطان بود که پدران از ملک حلب بوده سلطان را خادمی بود که او را عمده الدوله میگفتند و این خادم  
امیر طالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی آنان را کونید که در کوه های مصر طلب کینما و دینها کنند و از  
به مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن کوه با و ننگسارهای مصر بخرنبارند و مالها فروخته کنند  
و بسیار آن بوده باشد که دفایل و کجها یافته باشند و بسیار را اخراجات اقتاده باشد و چیزی نیافته  
باشد چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون مدفون بوده است و چون آنجا کسی حزیری یا بدخس  
بسلطان دبدو باقی او را باشد غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم تر کرد و دنیا



و هر اسباب که ملوک را باشد باز دلبسته و سر آمده و غیره و چون او بکشد و چنگ کرد آنجا کشته شد اموال  
او چند آن بود که مدت دو ماه شد که بتدریج از خزانه او بجز آنکه سلطان نقل میکردند از جمله سیصد و نیک  
داشت اکثر مایه وی بعضی از آن بودند که ایشان نزد در عیبتی میباشند سلطان فرمود تا ایشان را بخیر کردند  
که که شومری میخواست بشنوهری دادند و آنچه شومهر میخواست هر چه خاصه و بود و هیچ تصرف نگارده بود  
میگذاشتند تا در خانه خود میباشند و بر هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود و چون او بکشد کشته  
شد آن ملک ترسید که سلطان لشکر فرستد پسری هفت ساله را از آن خود و بسیار تحف و هدایا  
بحضرت سلطان فرستاد و برگزیده عذر خواست چون ایشان بیامند قریب دو ماه بپروان نشستند  
و ایشان نزد شهر نمیگذاشتند و تحفه ایشان قبول نمیکردند تا آنکه وقضاه شهر بمشغافعت بدرگاه  
سلطان شدند و خواهش کردند که ایشان را قبول کردند و با تشریف و خلعت بازگردانیدند  
و از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در فصل سال که باشد تواند ساخت چه هر دخت  
که خواهد مدام حاصل تواند کرد و بپاشند خواه شمر و محمل خواه بی شمر و کسان باشند که دلالت آن باشند  
و از هر چوایی در حال حاصل کنند و آن چنان است که ایشان را درختها در تغار کشته باشند و بر  
پشت بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر برپا باشند از نارنج و ترنج و نار  
و سیب و به و گل و ریاحین و سایر غنما و اگر کسی خواهد کمال آن ببرد و آن تغار را بر چوب بندند چنان  
بادرخت و هر جا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند در آن زمین  
به بند و هر وقت که خواهند تغار بکنند و بار را بیرون آرند و درخت خود خردار نباشد و این وضع  
در همه آفاق جای دیگر ندیده ام و نشنیده و انصاف آنکه از بس لطیف است اکنون شرح بازگشتن  
خویش بجانب خانه براه که در سه ساله در آنجا از صفا کوهیم در قاهره نماز عید کردیم و شنبه  
چهاردهم ذی الحجه ششم احدی و اربعین و اربعه از مصر در کشتی نشستیم و براه صغیرا اعلی روانه شدیم  
و آن روی بجانب جنوب و از ولایتیست که آب نیل از آنجا بکهری آید و هم از ولایت مصر است و از آن  
مصر اغلب از آنجا و آنجا رود کناره نیل سی شهر را و روستا بود که صفت آن کردن بطول آنجا مدت  
بشهری رسیدیم که از اسیوط میگذشت و افیون ازین شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه  
باشد چون بلند شود و سیله بند او را بشکنند از آن مثل شیر بپرون آید آنرا جمع کنند و نکاه دارند  
افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است و بدین اسیوط از صوف کوسفند دستار بافند  
که مثل او در عالم نباشد و صوفی باریک که بولایت عجم آرند و کوفیند مصری است همه از صغیر

الاعلیٰ باشد چه به خود صوف نیاختند و من بدین اسیدوط فوطه دیدم از صوف کوشند کرده که مثل آن به  
به لباوردیدم و نه بکلتان و بشکین نداشتی حریرست و از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا قوص می گفتند و آنجا  
بنامی عظیم دیدم از سنگهای که هر که آن ببیند تنجب کند شایسته آنی که نه و از سنگ باروی ساخته و اکثر  
عمارت های آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار مسیت هزارین توی هزارین باشد و عجب آنکه  
بدنه پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنهارا از کجا و چگونه نقل کرده باشند از آنجا بته  
رسیدیم که آنرا خیم می گفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه حصار می حصین دارد و محل و  
بسیار است و مسیت روز آنجا قیام افتاد جهت آنکه دورا بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا  
ما متر دود دیدم تا بگذریم راه برویم عاقبت براه آب بر فتم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان می گفتند  
و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می آید و گفتند کشتی از این کوه  
گذرد که آب از جای تنگ سنگهای عظیم فرو می آید و ازین شهر سحر فرسنگ راه ولایت نوبه بود  
و مردم آن زمین همه ترسبا باشند و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر مدعی  
فرستند و عمو و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان ننگد و این شهر اسوان  
عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند و دلام آنجا لشکری باشد بحاققت  
شهر و ولایت و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره است چون باخی و اندران خرماستان و ریون  
و دیگر اشجار و زرع بسیار است و بدو آب آب بند و جای با درخت است و آنجا مسیت و یکروز بماند  
که بیابانی عظیم در پیش بود و دو مسیت فرسنگ طالب دریا و موسم آن بود که حجاج بارگشته به اشتران  
آنجا برسند و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شتر بار گذرد بکرایه گیریم و برویم و چون بشهر سلوان  
بودم آشنائی افتاد با مردی که او را ابو محمد الدمد محمد بن فلیح می گفتند مردی باصلاح و پارسا بود و از  
طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاوضت کرد در کرایه گرفتن همراه باز دید کردن و غیر آن و عتق  
بیک بنار و نیم کرایه گرفت و ازین شهر روانه شدیم پنجم رجب الاول سنه اثنی و اربعین و از بجای راه سو  
مشرق جنوب بود چون مشیت فرسنگ بر فتم منبری بود که آنرا ضیفه می گفتند و آن دره بود صحرای جزو  
جانب او چون دود یوار از کوه و میانه او مقدار صد ارش کشادگی و در آن کشادگی چاهی کنده اند که آب  
بسیار برآمده است اما نه آب خوش و چون ازین منبر بگذرید پنج روز بادیه است که آب نباشد هر مردی  
آنجا آب برداشت و بر فتم منبری که آنرا حوض می گفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون  
از آنجا در کودی می آید آب بی خوش و چنان بود که مرد در آن سوراخ می باست شد تا از جهت

آب بنیرون آورد و هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه علف از آنکه میچ بود و در شبان  
روزی یکبار فرود آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی میفرستد و این منزل جاها  
که فرود آمدیم معلوم باشد چه جای فرو نتواند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فروزند و بدان جاها  
پیشکل شتر یا بند که سوزند و چیزی نپزند و آن شتران کوئی نمیدانستند که اگر کابل میخواست از تشکی میزد و چنان  
میفرستد که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود روی در آن سیابان نهاده میفرستد یا آنکه هیچ اثر راه و نشان  
پدید نبود روی فرا مشرق کرده میفرستد و جای بودی که پانزده فرسنگ آب می بود اندک و شور  
و جای بودی که بسی و چهل فرسنگ هیچ آب نبود می ششم ریح الاول است که شنی و البعید و العجایه بشخص  
عجیذ اب رسیدیم و از اسوان تا عیذاب که پانزده روز آمدیم بقیاس دست فرسنگ بود این شهر عیذاب  
بر کناره دریا نهاده است مسجد ادینه دارد و مردی یا لقصه در آن باشد و تعلق بساطان مصر داشت  
و باج کا می است که از حبشه و زنگبار و چین کشتیها آنجا آید و از آنجا به شتران بار بآید سیابان که مکتب  
بنی ناسوان و از آنجا که شتی آب نیل میخیزند و به دست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهی  
است و پس از آن کوه سیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلق بسیار از آنجا که ایشان را بجایان کوه و ایشان  
مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده اند از آنکه از آبادانی دور اند و بسیار  
دارند که طول آن از هزار فرسنگ نیاورده باشد و عرض سید فرسنگ و در این همه نجد و شهرک خورد  
بیش نیست که یکی از آنان بحر النعام گویند و یکی دیگر را عیذاب طول این سیابان از مصر است تا حبشه و  
آن از شمال است تا جنوب عرض از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق و این قوم سیابان  
در آن سیابان باشند مردم بد نباشند و زدی و غارت نکنند و سحرای خود مشغول مسلمانان و غیر  
کودکان ایشان را بدزدند و شهرهای اسلام برند و بفروشند و این دریای قلزم خلیج است که از محیط  
بو لایت عدن شکافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهر قلزم است میامده و این دریا را به جا  
که شهری بر کنارش است بدان شهر باز میخوانند مثلاً جای بقلزم باز میخوانند و جای لعیذاب و جای  
بحر النعام و گفتند درین دریا زیادت از سید جزیره باشد و از آن جزائر کشتیهای آیند و روغن و  
کشک می آورند و گفتند آنجا کاه و کوه پدید بسیار دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق مصر دارند  
و بعضی یمن و درین شهرک عیذاب آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد آنجا  
بجایان آب آورند و بفروشند و تا سه ماه که آنجا بودیم یک خیک آب بیک درم خریدیم و بدو درم نیز از آنکه  
کشتی روانه میشد با و شمال بود و ما را با جنوب می بایست مردم آنجا آنوقت که مریدند گفتند ما را

خطیبی میگفت با ایشان مضائقه نگردم و در آن مدت خطابت ایشان میگردم تا آنگاه که موسم رسید و گشتند  
روی ایشان نهادند و بعد از آن سجده فرمودند و گفتند شتر نجیب هیچ جای چنان نباشد که در آن بیابان  
و از آنجا بمصر و حجاز روند و درین شهر عذاب مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشته و شترم گفتم  
گشتی ازین شهر سوی حجاز میرفتی و شترت را بدست سبوی امیر که دهن در آن گشتی بودم شتری از آن  
بمردم مردم آنرا بدیدار انداختند مایه در حال آنرا فرو برد چنانکه یکپای شتر قدری بیرون از دهنش  
بود مایه دیگر آمد و آن مایه را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر آن بر او بدیدار نبود و گفت آن مایه  
را قرش میگفتند و مردم بدین شهر پوست مایه دیدیم که بخراسان آنرا شفق میگویند و کمان میسوزیم  
بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا دیدیم که مایه بود و همه را که مایه را باشد دشت بوقتی که سن  
بشهر اسوان بودم دوستی را داشتم که نام او ذکر کرده ام و در غده او را ابو عبد الله محمد بن خلیج میگفتند  
چون از آنجا به عذاب می آمدم نامه نگار شده بود بدوستی یاوکیلی که او را بشهر عذاب بود که آنچه که ناصر خواهد  
بوی دید و خطی بنامند و یا محسوب باشد سن چون ماه درین شهر عذاب بماندم و آنچه دشتم خرج کرده  
شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم و مردی کرد و گفت والد او را پیش من چنین بسیار است  
چه میخواهی تا بتو دهم تو بمن خط ده من تعجب کردم از بیکدیاری آن محمد خلیج که بی سابقه با من آن بهنگونی  
کرد و اگر مردی بی باک بودی و رواداشتمی مبلغی مال از آن شخص بواسطه کاغذ میگرفتیم عرض من  
از آن مرد صد من آرد گرفتیم و آن مقدار را آنجا غنی تمام است و خطی بدان مقدار بوی آدم و او  
آن کاغذ که من نوشته بودم با سوان فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عذاب بروم جواب آن محمد خلیج  
باز رسید که آنچه مقدار باشد هر چند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدوده و اگر از آن خویش بدی عوض  
بآوردیم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یكون محتشما ولا مغتما  
و این فصل بدان نوشته تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است و اگر هر جایی باشد و حاکم و مردان  
همیشه بوده اند و باشند جده شهری بزرگست و باره حصین دارد و برب دریا و دریا و خیمه را مرد باشد  
بر شمال دریا نموده است و بازار را نیک دارد و قبله مسجد آینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ  
عمارت نیست الا مسجدی که معروف است به مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و در دروازه است شهر  
را یکی سوی مشرق که رو باک دارد و دیگری سوی مغرب که رو با دریا دارد و اگر از جبهه برب دریا سوی جنوب  
بروند پس برین شهر صده و آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال رود شهر جار برسد که از حجاز است  
و بدین شهر جده نه و هشت و زرع هر چه بکار آید از رستا آرد و از آنجا نامه دوازده فرسنگ است و امیر جده

بنده اینک بود و اورا تاج المعالی بن ابی القتیح یک عقد و مدینه را هم میروی بود و من نزد یک امیر جدید فتم و  
باسم کرامت که در آن قدر حاجی که بمن میرسد از من محاف داشت و خواست چنانکه از دروازه مسلم گذر کردم  
خبری بکده نوشت که اینجوری داشته باشند از وی چیزی نشاید ستیدین روز آدینه نماز دیگر از جده بفرستند  
سلج حمادی الاخر در شهر که رسیدیم و از حاجی حجاز و من خلیق بسیار عمره را در که حاضر باشند اول جیب و آن  
موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و بوقت حج می آیند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال

سه بار می آیند  
**صفه شهر** که شرف الله تعالی شهر که اندر میان کوه بنا شده است بلند و هر جانب که بشهر روند  
تا بکه برسند توان دید و بلندترین کوهی که بکه نزدیک است کوه ابو قیس است و آن چون کندی گرد است  
چنانکه اگر از پای آن تیری بنید از بند برسد و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند  
به وی ماه افتاب از سر آن بر آید و بر سر آن میلی است از سنگ بر آورده که بنی ابراهیم علیه السلام بر آورده است  
و این عرصه که در میان کوه است شهر است و در شیر تاج و دوش میسرت و مسجد حرام میله این فراخانی است  
و گرد بر بر مسجد حرام شهر است و کوهی که بازار را و کجایه بمیان کوه دست دیوار باره ساخته اند و دروازه به  
ساده و در شهر هیچ درخت نیست مگر در مسجد حرام که سوی مغرب است که از باب ابراهیم خوانند بر چاهی  
درختی چند بلند است و بزرگ شده و از مسجد حرام بجانب مشرق بازار بزرگ کشیده است از جنوب  
سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قیس است و دامن کوه ابو قیس صفاست و آنچنان است  
که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها به ترتیب رانده که بر آن آستانه راوند خلق و دعا  
کنند آنچه میگویند صفا و مرده کنند آن است و باخر بازار از جانب شمال کوه مرده است و آن اندک بالای  
است و بر او خانه های بسیار ساخته اند و در میان شهر است و درین بازار بدو درازین سترها بدان سر و چون  
کسی عمره خواهد کرد اگر از حاجی دو آید به نیم فرسنگی که بر جامیله که ده اند و مسجد ساخته که عمره را از اینجا  
گیرند و احرام بپوشان آن باشند که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان نهند و ازاری دیگر با چادری  
بر خراشتن در پیچید و باواری بلند میگویند که لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ و سوی کمی آیند و اگر کسی بکده باشد خواهد  
که عمره کند تا بدان میله برود و از اینجا که میگرد و لبیک میزند و بکه در آید به نیت عمره و چون بشهر آمد مسجد  
حرام در آید و نزدیک خانه و در دست راست بگرد چنانکه خانه بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود  
که حجر الا سود را دست و حجر البوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان والا بگرد و بار بگذرند و بوسه دهد که طواف  
باشد و بر این طواف نهند سه بار به تعجیل بدو و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام شد بکف



ابراہیم علیہ السلام رود که بر خانه هست و از پس مقام باید چنانکه مقام ما بین او خانه باشند و آنجا کعبه  
 نماز کنند آنرا نماز طواف گویند پس ازان در خانه زمرم شود و ازان آب بخورد یا بروی مال و از مسجلام  
 به باب الصفا بیرون شود و آن در است از درای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفا است  
 بر آن آستانهای کوه صفا شود و روی بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است چون خوانده باشد  
 فرو آید و درین بازار سوی مروه برو و آنچنان باشد که از جنوب سوی شمال رود درین بازار که  
 میرود بر درای مسجد حرام میگردد و داند پس بازار آنجا که رسول علیہ السلام و الصلوات سعی کرده است  
 و شتافت و دیگر از شتاب فرموده کامی بجا باشد بر دو طرف این مواضع چهار مناره است از دو جا  
 که مردم از کوه صفا بمیان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که ازان طرف بازار  
 باشند و بعد ازان آمده روند تا بکوه مروه و چون باستانهای رسند بر آنجا روند و آن دعا معلوم است  
 بخوانند و باز گردند و دیگر بار درین بازار در آیند چنانکه چهار بار از صفا کوه شوند و سه بار از مروه بصفا  
 چنانکه یفت بازار ازان باز گردنشته باشند چون از کوه مروه فرو آیند به آنجا بازار است بیت دوکان  
 رو بروی باشند عجم شسته موی ستر باشند چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند درین بازار بزرگ  
 که سوی شرفست در آیند و آنرا سوق العطارین گویند بنا می نیکو است و همه در او فروشان باشند و در  
 که دو کرمه است فرش آن سنگ سبز که فسان می سازند و چنان تقدیر کرد که دو هزار مرد شهری  
 میش نباشد باقی خرب پالضمد و غبا و مجاوران باشند در آنوقت خود قحط بود و شاتر ده من کند هم بیک  
 دنیا و عربی بود و مبلغی از آنجا رفته بودند و اندر شهر که اهل شهر شهری را از بلاد خراسان و ماوراءالنهر  
 و عراق و غیره سر آمده اما اکثر آن خراب بود و ویران و خلفای بغداد عمارت های بسیار و بنا های  
 بیکو کرده اند آنجا و در آنوقت که ما رسیدیم بعضی ازان خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند آنجا بجا  
 که همه شورش بخانه چنانکه توان خورد اما حوضها و مصالح بزرگ بسیار کرده اند که هر یک ازان بمقدار  
 ده هزار دینار آمده باشند و آنوقت باب مالان که از دره افرومی آید بر میگردد و اند و دران تاسیخ که ما  
 آنجا بودیم توی بودند و یکی که امیر عدن بود و او را پس شد دل می گفتند بی دزدی زمین بکه آورده بود  
 و اسوان بسیار آن صرف کرده و در عرفات بر آن گشت و نزع کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند  
 و بالیس ساخته والا اندکی بکه می آمد و بشهر نمیرسد و حوضی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع میشود و حقایق  
 آنرا بر کیمید و بشهر آورند و فرو شدند و بره رفته بنیم فرسنگی چاهی است که آنرا پیر الزاهد گویند و آنجا مسجدی نیکو  
 است آب آن چاه خوش است و سقایان از آنجا نیز بریاورند و بشهر بغوشند و می که عظیم کرم باشد و آخر



بسم نه قديم خيا و النكف بلو بخان تازه ديدم آنجا دین نوبت چهارم که بگذریدم غره حبس کشانی و ازین  
وارجانه تا بیستم فی الحجه بگذریدم و بودیم پانزدهم فروردین قديم انکور رسیده بود و از رستایشم آورده  
بودند و در بازار میوه و خنجر و اول اردی بهشت خنجره فراوان رسیده بود و همه میوه با نرستان آنجا  
یافت شود و هرگز خالی نباشد

**صفت زمین غرب و چین** چون از یک بجانب جنوب رفت یک منزل بولایت چین رسید  
و تالاب ریاضه بولایت چین است و زمین چین و حجاز بهم پیوسته است هر دو بولایت تازی زبانند و اصطلاح  
زمین چین را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب و سه جانب این هر دو زمین دریا است و این زمین چون جزیره  
است اول جانب شرقی آن دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه رفت که خلیجی است  
و جانب جنوب دریای محیط است و طول این جزیره که چین و حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد  
فرسنگ از شمال بجنوب و عرض آنکه از مشرق بغرب است از عمان است تا بحجاز مقدار چهار صد فرسنگ  
باشد و زمین عرب از کوفه تا مکّه است و زمین حمیر از مکّه تا عدن و در زمین عرب آبادانی اندک است و  
مردانش بیابانی و صحرائین اند و خداوند ستور و چهار پا و خیمه و زمین حمیر سه قسم است یک قسم از ان  
تنامه گویند و این ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و  
زبیده و صنعا و غیره و این شهرها بر صحراست و پادشاه آن بنده حبشی بود از ان پسر شاد دل و دیگر  
قسم را حمیر گویند که آنرا بکند و بند و اندر او دیو لاخا و سوسیرا باشد و جانی تنگ و حصاری  
محکم و سیو قسم از سوی مشرق است و اندر ان شهرهای بسیار است چون سحران و عشر و بنیه و غیره از ان در ان  
قسم نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی و دینسی دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند  
بجز کس و بیشتر در دو خونی و حرابی و این قسم مقدار دو سیست فرسنگ در صد و پنجاه بر آید و خلقی بسیار  
باشد و همه نوع و قصر خندان چین است شهرهای که آنرا صنعا گویند و از ان قصر اکنون بر تنال تلی مانده است  
و در میان شهرها آنجا که خندان این قصر پادشاه همه جهان بوده است و گویند که در ان تل کجاست و فینها  
بسیار است و یکس دست بر ان بنار و درون نه سلطان و نه رعیت و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن سنگ است  
که از کوه بریزند و در میان یک بر تابه بانش بریان کنند و در میان یک افتابش بریزند و بچرخ  
بریزند و من بصره دیدم که شمشیری سلطانی آورده بودند از زمین که دسته و بر یک او از یک پاره  
عقیق سرخ بود مانند یاقوت

**صفت نسیج اکرام و حبس کعبه** گفته ایم که نه کعبه در میان مسجد حرام و مسجد اکرام در میان

ششم که و طول آن از شرق مغرب است و عرض آن از شمال بجنوب اما دیوار مسجد قائم نیست و رکنشاده  
بالیده است تا بدوری مانع است زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب روی بخانه باید کرد و آنجا که  
مسجد طولانی است از باب برابری علیه السلام است تا به باب بی هاشم چهار صد و بیست و چهار از شرق  
و عرضش از باب اندوه که سوی شمال است تا باب اصفه که سوی جنوب است و فراخ تر جایش مسجد  
و چهار از شرق است و سبب مدوری جای تنگ نما بد جایی فراخ تر و همه کرد بر کرد مسجد سه رواق است به پوشش  
به عمودهای رخام برداشته اند و میان سبزی را چهار سو کرده و درازی پوشش که بسوی حاشی مسجد است  
پیش و پنج طاقت به نایش به بیت و سطاق و عمودهای رخام تمام است صد و هشتاد و چهار است و  
گفتند این همه عمودها را خلفای بغداد فرمودند از جانب شام به راه دریا بردن و گفتند چون این عمودها بکه  
رسانند آن را رسانند که در کشتیها بود و کرد و نه که بسته بودند و باره شده بود چون با خبر شدند از قیمت  
آن شخصت هزار دینار مغربی حاصل شد و از جمله آن عمودهای که در آنجا است که باب اندوه که کویند ستونی  
سرخ رخام است گفتند که این ستون را هم بکنند و بیا خریدند و قیاس آن یک ستون سه هزار سن بود  
مسجد حرام را بخانه در است به بطاقت ساخته اند و بر سر ستونها را رخام و بر یکدیگر در می زنند و اندک فراز  
توان کرد و بر جانب مشرق چهار در است از گوشه شمالی باب البنی و آن بسته طاقت بسته و هم بدین دیوار  
گوشه جنوبی در است دیگر است که آنرا هم باب البنی کویند و میان آن دو در صدارش به بیست و این در  
بد و طاقت و چون ازین در بیرون شوی باز از عطاران است که خانه رسول علیه السلام در آن کوی  
بوده است و بدان در باز اندر مسجد شدی و چون ازین در بگذری هم برین دیوار مشرقی باب علی  
علیه السلام است و این آن در است که امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد رفتی نماز و این در لبه  
طاقت و چون ازین در بگذری بر گوشه مسجد مناره که بر سر سحر از آن مناره که باب بی هاشم  
است تا بدینجا باید شتافتن و این هم از آن چهار در مذکور است و بدو در جنوبی که آن طویل  
مسجد است بهفت در است نخستین بر برین که نیم کرد که در آنجا باب لدقا قین است و آن بدو طاقت و  
چون اندکی به جانب غرب بروی در است دیگر است بدو در باقی و آنرا باب العسائین کویند و همچنان قدری  
دیگر نزد باب اصفه کویند و این در را چ طاقت و از همه این طاقها این بزرگتر است و جانب او  
دو طاق که چاک رسول الله علیه السلام از این در بیرون آمده است که به صفا شود و دعا کند و مقبره  
این طاق میانین سنگی سپید است عظیم و سنگی سپاه بوده است که رسول علیه السلام و الصلوة یا مایک  
خود بر آنجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم مشرک او علیه السلام گرفته و آن است آن قدم را از آن سنگ

سیاه بیده اند و در آن سنگ سپید تیره گریخته چنانکه رنگ گشته های پا اندرون مسجد دارد و حجاج بعضی بوسی  
 بر آن نشان قدم نهند و بعضی بای راس روی بر آن نشان سجاده و واجب و انتم و از باب اصف  
 سوی مغرب مقداری دیگر روند باب السطوی است بدو طاق و از آنجا مقداری دیگر روند باب التمارین بدو  
 طاق و چون از آن بگذرند باب المعامل بدو طاق و برابر این سری ابو جمل است که اکنون مستراح است بر دیوار  
 مغربی که آن عرض مسجد است و در سمت تحت آن گوشه که با جنوب دارد باب عروه بدو طاق است بمیان  
 این ضلع باب ابراهیم علیه السلام است بسط طاق و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است بر گوشه مغرب  
 باب الوسیط است بیک طاق و چون از آن بگذری سوی مشرق باب الجمعه است بیک طاق و چون از آن بگذری  
 بمیان ضلع شمالی باب الزوده بدو طاق و چون از آن بگذری باب المشاوره است بیک طاق و چون بگوشه  
 رسی شمالی مشرقی دری است باب بنی شیبه گویند و خانه که بمیان ساحه مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال  
 بجنوب است و عرضش از شرق بمغرب طولش سی ارش است و عرض شانزده و در خانه سوی مشرق است و  
 چون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشند و رکن حجر الاسود بر دست چپ و رکن مغربی جنوبی را رکن کانی  
 گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند و حجر الاسود در گوشه دیوار سنگی بزرگ اندر تکیه کرده اند و در آنجا  
 نشاندند چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد یا سینه او مقابل باشد و حجر الاسود بدو رازی یک دستی و چهار  
 انگشت باشد و بعضی شش انگشت باشد و شکمش در دست و از حجر الاسود تا در خانه چهار ارش است و آنجا  
 را که میان حجر الاسود و در خانه است طغر نموند و در خانه از زمین چهار ارش برتر است چنانکه مردی تمام قامت برین  
 ایستاده بر عتبه برسد و رندان ساخته اند از چوب چنانکه وقت حاجت در پیش در نهند تا مردم بر آن بروند و  
 در خانه روند طاق چنانست که بغرضی ده مرد بر پهلوی هم با نخا بر تواند رفت و فرود آیند و زمین خانه بلند است  
 بدین مقدار که گفته شد

صفت در کعبه در سمت از چوب ساج بدو مصالح و بالای درش ارش و نیم است و پهنای هر صراع  
 یک کزوسه چهار یک چنانکه هر دو مصالح سه کزوسه باشد و دوی در و در فرازمشته است و بر آن انقره  
 کاری داشته و کتاها نقاشی منبت کرده اند و کتا بهای بزرگ کرده و سیم سوخته در رانده و این ایتیه را تا  
 آخر را بخالوثه ان اول کثیت وضع للناس للذی ینکته الایه و دو حلقه انقره بر بزرگ که از غنیمت است  
 اندر بدو مصالح در زده چنانکه دست هر کس خواهد بدان نرسد و دو حلقه دیگر تقرقین خورد تر از آن هم بر دو  
 مصالح در زده چنانکه دست هر کس خواهد بدان نرسد و قفل بزرگ از انقره بر این دو حلقه زمین بگذرانیده که  
 سنگ در آن باشد و تا آن قفل بر نگیند در گشوده نشود

**صفت اندرون** محراب عرض دیوار یعنی شش نشین شش شبرست وزیران خانه را فرش از رخام است  
بر سپید و در خانه سه خلوت که چک است بر شمال دکانهای مقابل در و در جانب شمال دستونها که در خانه  
است و در زیر سقف زده اند و چون است چهار سو تراشیده از چوب ساج الایک ستون مدور است و از  
جانب شمال تختی سنگی رخام است طولانی که فرش زمین است و میگویند که رسول علیه الصلوٰه والسلام  
بر آنجا نماز کرده اند و سر آنرا شناسید چنانکه که نماز بر آنجا کند و دیوار خانه نیمه تختهای رخام پوشیده است  
از الوان و بر جانب غربی شش محراب است از قریه ساخته و پنج بر دیوار دوخته سبزی بالای فردی به  
تکلف بسیار از زرکاری و سنوا و سیم سوخته و چنانست که این محرابها از زمین بلند تر است و مقدار چهار  
ارش دیوار خانه از زمین برتر ستاده است و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تا سقف بقارت و نقاشی  
کرده و اغلب بر پوشیده اند و بر چهار دیوار و در آن سه خلوت که صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است  
و یکی در رکن شامی و یکی در رکن یمنی و در هر مغوله دو تختچه چوبین بمسار لقره بر دیوار دوخته اند و آن تختها  
از شتی نوح علیه السلام است هر تختچه پنج کز طول و یک کز عرض دارد و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است  
و بیای سخن در کشیده اند و چون از در خانه در روند بر دست راست زاویه خانه چهار سو کرده مقدار سه کز  
سه کز و در آنجا درجه است که آن راه بام خانه است و در آن تقرین یک طبقه بر آنجا نهاده و آن باب الرحمة  
خوانند و قفل تقرین بر او نهاده باشد و چون بر بام شدی در آن دیگر است افکنده همچون در بامی هر دو روی آن  
در لقره گرفته و بام خانه بچوب پوشیده است و بر پوشش بر بیدار گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا نیست و بر دیوار  
پیش خانه از بالای چوبها گنبد است زرین بر دیواران دوخته و نام سلطان مصر را بخانوشته که مگر گرفته و از  
دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن العزیز الدین اندوده است و چهار نخنه تقرین بزرگ دیگر  
است برابر یکدیگر بر دیوار خانه دوخته بمسارهای تقرین و بر یک نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر  
از ایشان بر وزیر کار خود آن تختها فرستاده اند و اندر میان ستونها سه قندیل لقره آویخته است و پشت خانه  
بر رخام کانی پوشیده است که همچون بلور است و خانه چهار روزان است چهار گوشه و بر هر روزی از آن تخت  
آبکینه نهاده که خانه بدان روشن است و در آن فرو نیاید و آن خانه از جانب شمال است بر میان جای  
و طول ناودان سه کز است و ستراس بر نوشته است و جامه که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و در موضع  
طرز داشت طرز از یک کز عرض و میان هر دو طرز که است بفریب وزیر و بالای همین قیاس چنانکه بر سطح  
و دو طرز علو خانه نیمه بود مرکب بقیاس دو کز و بر چهار جانب محرابی رنگین بافته اند و نقش در  
بزرگ و بر دوخته و بر دیواری سه محرابی بزرگ در میان دو کز و یک بر دو طرف چنانکه بر چهار دیوار

دوازده محراب است بر آن خانه برجانب شمال دیوار خانه دوازده مقداری ساخته اند مقدار یک کز نیم و هر دو سه دیوار  
تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است و چون نصف اثره و میان جای این دیوار از  
دیوار خانه مقدار یازده کز و درست و دیوار درین این موضع مخم کرده اند رخام ملون و نقش و این موضع را  
حجر گویند آب تا و دان بام خانه در این حجر بریزد و در زیر و دان تخمه سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که  
آب تا و دان بر آن افتد و آن سنگ چندان است که مردی بر آن نماز تواند کرد و مقام ابراهیم علیه السلام  
از خانه سوی مشرق است و آن سنگیست که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام را بخاست و آنرا در سنگی دیگر  
نهاده است و غلاف چهار سو کرده که به بالای مردی باشند از جهت قبل هر چه بگویند و طبلمای تفره بر آورده  
و آن غلاف را دو جانب بخیر یاد رنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بر آن نکند و میان خانه  
و مقام سیارش است

بسیار از خانه کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشه حجر الاسود است و میان بزم زم و خانه چهل و شش  
ارش است و فراخی چاه سه کز و نیم در سه کز و نیم است و آب شوری دارد لیکن بتوان خورد و سه چاه را  
خطه کرده اند از تختمای رخام سپید بالای آن دوارش و چهار سوی خانه زم زم چاه کرده اند که آب  
در آن بریزد و مردم و ضو سائند و درین خانه زم زم را مشک چوبی کرده اند تا آب که بریزند فرو میرود و  
در این خانه سوی مشرق است و برابر خانه زم زم هم از جانب مشرق خانه دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده  
و آنرا سقایه الحاج گویند را در آنجا نموده باشند که حاجیان از آنجا آب خورند و ازین سقایه الحاج سوی  
مشرق خانه دیگر است طولانی و سه کنبه بر سر آن نهاده است و آنرا خزانه الزیت گویند اندر او شمع و روغن و  
قنادیل باشد و در یک در خانه کعبه ستونهای فرو برده اند و بر سر دو ستون چوبها افکنده و بر آن تکلف کرده  
از نقارت نقش و بر آن حلقها و فلانها و آویخته تا به شب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن قندیل آویزند و  
آنرا مشاعل گویند و میان دیوار خانه کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه کن باشد و آن طوافگاه است  
و حلقه خانه که در ساحت مسجد الحرام است حجر کعبه مشرفه الله تعالی سه خانه است یکی خانه زم زم و دیگر سقایه  
الحاج و دیگر خزانه الزیت و اندر گوشه که بر کوه مسجد است پهلوی دیوار صند و قبا است از آن به شهری  
از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراء النهر و غیره و چهار فرسنگی از کعبه ناحیتی است از  
جانب شمال که آنرا بگویند امیر کمالی نشین یا لشکری که او را باشد و آنجا آب روان و درختان است  
و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و پهن مقدار عرض و من درین سال از اول رجب بکمال مجاور  
بودم و رسم ایشان است که مدام در راه رجب هر روز در کعبه بکشایند بدو وقت که اقبال برآید

## صفت کشودن و رکعه شریفه الله تعالی و کلیه خانه که بر وی از عرب دارند که ایشان را بنی

شیدیه گویند و خدمت خانه را ایشان میکنند و از سلطان مصر ایشان را مشایره و خلعت بودی و ایشان را  
نمیست که کلیه دست و پا باشند و چون او بیاید پنج شش کس دیگر یا او باشند چون بدخترانند از حاجیان  
مردی ده بر فردا و آن نزد بان که صفت کرده ایم بکنند و میارند و پیش در بنهند و آن پیر را بخار و دو برستانه  
بایستد و دو تن دیگر را بخار و دوازده جامه و دیهای زرد را بکنند و یکسره از آن یکی از این دو مرد که بودی و دیگری  
و دیگری چون پرده که آن پیر را پوشند که در کشاید و اوقفل بکشاید و از آن حلقه پیردن کند و خلقی از حاجیان  
پیش در خانه ایستاده باشند و چون دریا بکنند ایشان دست بدعا برآیند و دعا کنند و هر که در که باشند چون  
آواز حاجیان بشنود داند که در حرم نشودند بر خلق یکبار به آوازی بلند دعا کنند چنانکه غلغله عظیم در که افتد  
پس آن پیر را ندرون شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میارند و دو رکعت نماز کنند و بیاید و هر دو صبح  
در بارگن و بر آستانه بایستد و خطبه بخواند به آوازی بلند و بر رسول الله علیه الصلوات والسلام صلوات فرستد و  
بر این سبب و اوقات آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستد و حاج در رفتن بکنند و بخانه در میروند و هر  
دو رکعت نماز کنند و بیرون نمی آیند تا اوقات که نیم روز نزدیک آید و در خانه که نماز کنند و در که بکنند و دیگر  
جوانب نیز راست وقتی که خانه پیر دم شده بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را ششم هفتصد و بیست  
مرد بودند

### مردم کین که حج آید عامه آن چون بنزدان هر یک لنگی بسته موسی و افروگذاشته و لیسها بافته

و هر یک کتاره قطیعی چنانکه هندوان در میان زده و گویند اصل هندوان از زمین بوده است و کتاره (قتاله)  
بوده است و عرب کرده اند در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و چشنبه و آدینه و رجه بکشایند  
و چون ماه ذی القعدة در آید رکعه باز کنند

### عمره جعرا نه چهار فرسخی که از جانب شمال جانی است آنرا جعرا نه گویند مصطفی صلی الله علیه و سلم آنجا بوده

است با لشکری شانزدهم ذی القعدة از آنجا احرام گرفته است و یکبار آمد و عمره کرد و آنجا دو چاهی است یکی را سیر  
الرسول گویند یکی را سیر علی ابن ابیطالب علیهما و مرد و چاه را آب تمام خوششان باشد و میان مرد و چاه  
ده گز باشند آن سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند و نزدیک آن چاه با کوه پاره ایست که بدان  
موضع کوه ددر سنگ افتاده است همچو کاسه گویند پیر علیه الصلوات والسلام بدست خود در آن کوه دارد  
سرسره است خلقی که آنجا روند در آن کوه دارد سرشند با آب آن چاه و با آنجا درختان بسیار است بهر عمق  
و فان یزید و بنبرک بولاینها برند و ماسجا کوه پاره بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است



مردم بر آنجا روند و بانگ ساز گویند در آنوقت که من آنجا رفتم حتی بود که زیادت از هزار شتر جاری در آنجا بود  
تا باریکه چه رسد و از مصر تا که بدین راه که این ثوبت آدم سه صد فرسنگ بود و از آنکه تا من دو اوزه فرسنگ  
و دشت عرفات در میان کوه ای خورده است چون پیشه او مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ  
در آن دشت سجده بوده است ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری خراب از خشت مانده  
است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری میکند پس بانگ نماز گویند و دو رکعت  
نماز جماعت بر سر هم ساغر آن بگفتند و همه در آن وقت قامت نماز گویند و دو رکعت دیگر نماز جماعت بگفتند  
پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق برود یک فرسنگی آنجا کوی خرد سنگین است که آنرا جبل الرحمة گویند بر آنجا  
بایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرو رود و پیشه شد دل که امیر عدن بود آب آورده بود و از جای دور  
مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن کوه آورده و بدشت عرفات برده و آنجا حوضها ساخت که در ایام حج  
بر آب کنند تا حاج را آب باشد و هم برین شاد دل بر جبل الرحمة چهار طاق ساخته عظیم که روز و شب غلات بکند آن  
خانه را عوام و شمعها بسیار نهانند که از دو فرسنگ بتوان دید چنین گفتند که امیر که از او هزار دینار بستند که حاجت  
داد تا آن خانه بساخت نیم ذی الحجه <sup>۱۳۲۲</sup> هجری و اربعین و از جماعت حج چهارم سیاری خدای تعالی سبحانه تبارک  
و چون آفتاب غروب کرد و حاج خطیب از عرفات باز گشتن یک فرسنگ میامند تا بمشعر الحرام و آنجا را غزوه  
گویند بنای ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ جرم را بمنی اندازند از آنجا بگریزند و رسم  
چنانست که آن شب یعنی شب عید آنجا باشند و باید نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا  
قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف گویند و آنروز خطبه و نماز عید کردن بمنی بر سر همست  
و مصطفی صلی الله علیه و سلم افزوده است روز جمعه بمنی باشند و سنگ میاندازند و شرح آن در مناسک حج  
گفته اند و از دهم ماه بر کسی غم بارگشتن داشته باشند هم از آنجا باز گردند و هر که بکجا خواهد بود بکجا رود پس  
از آن از عراقی تشرک را که رفتم تا الحسا و گفتند از آنجا تا آنجا پیسیزه روز روند و داع خانه خدای تعالی کردم  
دو روزه و از دهم ذی الحجه <sup>۱۳۲۲</sup> هجری و اربعین و از جماعت که اول خرداد ما قدیم بود دهفت فرسنگ از کعبه  
مرغاری بود از آنجا کوی پدید آمد چون براه کوه شدیم صحرائی بود و دیها بود و چای بود که آنرا امیر حسین  
بن سلامه میخواستند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق میشد و دو سینه بیت و دوم ذی الحجه <sup>۱۳۲۲</sup> هجری  
رسیدیم که از آنجا دو اوزه فرسنگ باشد طائف ناصیتی است بر سر کوی بامه خرداد حیثان سرد بود  
که در آفتاب نمی بایست نشست و بکجا خرنزه زیاد بود و آنچه قصه طائف است شهرکی است و حصاری  
است محکم بازاری که کوچک جامع مختصر دارد و آب روان و درختان نار و آنجا بسیار داشت قبر عابد



عباس ضعیف المدینه آنجا است به نزدیک آن قصه و خلفای ابدال و آنجا مسجدی عظیم ساخته اند و آن قبر را در  
 گوشه آن مسجد گرفته بر دست راست محراب منبر مردم آنجا خانه ساخته اند و مقام گرفته از طایف بر فیتیم و  
 کوه و شکستگی بود که میفیتیم هر جا حصار که سازد و بیکه با بود در میان شکسته ها حصار کی خراب بمن نمودند  
 اعراب گفتند این خانه لیلی بوده است و قصه ایشان عجیب است و از آنجا بحداری رسیدیم که آنرا امطار  
 می گفتند و از طایف تا آنجا دوازده فرسنگ و از آنجا به ناحیتی رسیدیم که آنرا ثریا می گفتند آنجا خواستار  
 بسیار بود و زراعت میکردند آب چاه و دولا و در این ناحیه می گفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا  
 رئیس و همسری باشد سر خود و مردم دزد و خوبی همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند و از طایف تا آنجا  
 بیست و پنج فرسنگ می داشتند از آنجا یکدشتم حصاری بود که آنرا جرج می گفتند و در نزد نیم فرسنگ زمین چاه  
 حصار بود آنچه بر کتر بود که ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصین بنی نسیر می گفتند در رفته های خراب بود اندک و خانه آن  
 شخص که شتر از د گرفته بودیم در این جرج بود پانزده روز آنجا ماندیم خفیه نبود که مار بگذارد و عرب آن موضع  
 هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی می گاه در آنجا نتوان شدن که بر کربانی خفیه یا بند بگذرد  
 بر همه کنند پس از هر قومی خفیری باشد تا از آن حد بزان گذشت و خفیه بدرقه باشد و قلا و زینت کونین و الاغاق  
 سرور آن اعراب که در راه بودند که ایشان را بنی سواد می گفتند بجز ع آمده ما و را خفیه گرفتیم و او را بوغانم  
 عبس بن البعیر می گفتند با او بر فیتیم قومی روی ما نهادند و پناشتند صدیدی یافتند چاه ایشان بر می گاه را که می بیند  
 صبیخو اند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند و کردند آن مرد بودی ما را ملاک کردند بی فی الجمادیا  
 ایشان بخندیدیم بماندیم که خفیه نبود که مار بگذراند و از آنجا خفیه می دو بگزیدیم مرکب بده دنیا تا ما را هم بیان  
 قومی دیگر و قومی عرب بودند که سپهران هفتاد و سه ساله مرا نکایت کردند که در هر حوالیش بجز شمشیر چیزی نداشتند  
 بودند چه در این بادیها چیزی نیست الا علفی شور که شتر بخورد ایشان خود کمان میبردند همه عالم چنان باشد  
 من از قومی بقومی نقل و تحویل میکردم و همه جا مخاطره بود الا آنکه خدای تبارک تعالی خواسته بود که باستان  
 از آنجا بیرون آنیم بجای رسیدیم در میان شکستگی که آنرا سبرامی می گفتند که دبا بود بهر یک چون گندی که  
 من در پنج ولایتی مثل آن ندیدم بلندی چندان که قیر با بخار بند و چون تخم مرغ است و همه گندم و شتی و  
 ما همواری بر آن می نمود و از آنجا یکدشتم چون همرازان ما سه هزار میدادند می گفتند و بخوردند و بر جا  
 عرب بود شیر شتری و دوشیدند من از سوسمار می نتوانم خوردن شیر شتر و در راه هر جامی رضی بود که باری  
 داشت مقدار کمی که داده باشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم و آن قناعت مینمودم و بعد از مشقت  
 بسیار و چیزی که دیدیم و رنجها که کشیدیم بفریاد رسیدیم و سیوم صفر را که تا آنجا آمده و هشتاد فرسنگ بود و بن

قلیج در میان بادیه پست نخلیتی بزرگ بوده است ولیکن به تعصب خراشیده است آنچه در آنوقت که آنجا  
رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ و یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود و دهانی دزد  
و مفسد و جابل و این چهارده حصین بدو کرده بودند که ملام میان ایشان حصوت و عدوت بود و ایشان  
گفتند ما از اصحاب الرقییم که در تهرآن ذکر کرده است تعالی و تقدس آنجا چهار کاره زیره دو آب آن  
همه بر نخلستان می افتاد و در نخل ایشان هر زمین بلند تر بود و بیشتر آب از جاه می کشدند که زرع را آب بند  
و زرع به شتر می کردند و با آنچه آنجا کاوندیدم و ایشانرا اندک زراعتی باشد و هر مردی خود را روزی  
بده سیر غله اجری کرده باشند که آن مقدار بنان پزند و از این شمار شام تا دیکه نماز شام همچون رمضان چیز  
خورند اما بر و خراخورد و آنجا خرمائی بس نکودیدیم به از آنکه در بصره و غیره و این مردم عظیم در دیش و بخت  
باشند با همه روز جنگ و عدوت و خون کشند و آنجا خرمای بود که سید دن می گفتند هر بی ده درم و حست که  
در میانش بود و دانه و نیم میش بود و گفتند اگر طبیعت سماج نهند تا ماه نشود و معامله ایشان بر نخلستان  
بود و من بدین خلیج چهار ماه بماندم بهالتی که از آن جمع تر نشود هیچ چیز از دنیاوی بهمن نبود الا دو سله  
کتاب و ایشان مردمی کرسنه و برهنه و جابل بودند هر که نمازی آمد البته با سپهر و شمشیر بود و کتاب نمی خریدند  
مسجدی بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شجر و لاجو و با من بود و دیوار آن تجدیدی نوشتیم و برک  
شاخ و یکی در میان آن مردم ایشان بدیدند عجب داشتند و به اهل حصار جمع شدند و بقیع آن  
آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را نقش کنی صد من خرماتو دهم و صد من خرماتو دیکه ایشان ملکی بود  
چهار تا من آنجا بودم از عرب لشکری با آنجا آمد و از ایشان پانصد خرما خواست قبول نکرد و جناب کردند  
و ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند و ایشان ده من خرماتو دند چون با من شرط کردند من آنجا  
نقش کردم و آن صد من خرما فریاد رس تا بود که غذای می یافتیم و از جان نا امید شده بودیم که تصور نمی توانیم  
کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه بر طرف که آبادانی داشت دوست فرسنگ سیابان می باشد  
بهید مخوف و مملک و در آن چهار ماه هرگز نخ من گندم می گنج ندیدیم تا عاقبت فافله از یاسه باید که دیم  
کید و به حساب کردیم از زمین باین خلیج آمد و بتجا فرستاد عری گفت من ترا به بصره برم و با من هیچ نبود  
که بگریه دیم و از آنجا تا بصره دوست فرسنگ گرای شتر کای نیار بود و از آنکه شتری نیکو با دوسه دینار می فروختند  
مرا چون نقد بود و پس پی بردند گفت سی دینار در بصره بدی ترا بر کم بضرورت قبول کردم و هرگز بصره  
نمده بودم پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادر من را بشتر نشانند و من پیاده بر شتر می  
مطلب نبات النعش زمینی هموار بود و بی کوه و لشته هر گنج ازین سخت تر بود آب باران در او ایستاده

بودی و روزی رفتند که هیچ جا اثر را ندیدند و الا بر سر میفتند عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بر چاهی رسیدند  
که آب بود و القصه چنانکه روزی یامه آمدیم میامه حصاری بود بزرگ و کهنه از بیرون حصار شهری است  
و بازاری و از بیرونه صنایع در آن بودند و جامع تنگ امیران آنجا از قدیم بازنه علویان بوده اند و کسی  
ناحیت از دست ایشان نگرفته بود و از آنکه آنجا سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز  
شوکتی داشتند که از آنجاسی صد و چهار صد سوار بر پشتی و زیدی مذسب بودند و در قانقاز گویند محمد و غلام  
خیر البشر و حی علی خیر العمل گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند و بدین ناحیت آبهای روانست از کار و رود  
تختان و گفتند چون خرمایاد شود یکبار من بکدیار باشد و از پامه بلجسا چهل فرسنگ می باشد و  
بزرستان توان رفت که آب باران جا باشد که بخورند و به تابستان نباشد لحسا شهری است بر صحرائها  
که از هر چانه که بدان جا خواهی رفت با دوی عظیم باید بریدی و نزدیک تر شهری از مسلمانان که آنرا سلاطانی است  
بلجسا بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز بصره سلاطانی نبوده است که  
قصه بلجسا بکند

صفت شهر لحسا شهری است که هم سواد و روستائی و حصاری است و چهار باروی قوی از پس  
یکدیگر در دو کشته است از کل حکم میان هر دو دیوار و بر یک فرسنگ باشد و چشمهای آب عظیم است  
در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشند و همه این آب در ولایت برکات که نزدیک از دیوار بیرون شود و شهری  
جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد در شهرش از میت هزار مرد  
سیاهی باشد و گفتند سلطان آن مدوی شریف بود و آن مردم را از مسلمانان باز داشته بود و کعبی نماز و روز  
از شما گرفت و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابو سعید بوده است و چون از  
ابل آن شهر رسید که چه مذسب داری گوید که ابو سعیدی ایم نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن بر محمد مصطفی  
صلی الله علیه و سلم و پیغمبری او مقرر اند ابو سعید ایشان را گفته است که من با پیش شما ایم یعنی بعد از وفات  
و کوراد شهر لحسا اندر است و شهید نیکو چیت او ساخته اند و جنت کرده است فرزندان خود را که در آن شستن  
از فرزندان من این پادشاهی نگذارند و محقق کنند رعیت را بعد از داود و مخالفت یکدیگر نکنند تا من  
باز آیم که خواند ایشان را عظیم است که دارالملک ایشان است و خنثی که شش ملک یک جای بر آن تخت  
نشاند و با نیای یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک بر یک تخت بنشینند  
و شش وزیر بر یک تخت دیگر و هر کار که باشد که یکدیگر بگویند و ایشان را از اوقات سی هزار بنده در خدمت  
زنی هستی بود و یکبار و زنی و باغبانی میکردند و در رعیت عیش و تنزیل می نمودند اگر کسی در وایش شدی

یا صاحب قرض او را نفعی که ندی تا کارش نیکو شدی و اگر زری کسی را بودی که میز از ما  
و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی دارد چنانکه کفاف او باشد به بداندی تا او اسباب و آن  
او بکار آید بخردی و بگرد خود را ایشان که همان قدر که شده بودی باز دای و اگر کسی از خداوندان  
و آسیاب را ملک خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را نامزد کردندی  
و آن ملک و آسیاب آبادان کردند و از صاحب ملک هیچ نخواستندی و آسیابا باشند و لحساب که  
سلطان باشد بسوی رعیت ظلم کردند که هیچ نداشتند و عمارت آسیاب و آسیابان از ارباب سلطان و  
آن سلاطین اسادات می کردند و وزیرای ایشان را شایسته و در شهر لحساب مسجد آفریدند و خطبه نماز مسجده  
الا آنکه مردی عجمی آنجا سجدی ساخته بود و نام آن مرد علی بن احمد موی مسلمان حاجی بود و نتوان حاج  
که بدان شهر رسیدندی او تعهد کردی و در آن شهر خرید و فروخت و داد و ستد بسیار میکرد و سرب و  
زنبیلها بود و در بنر نیلی شش هزار درم سنگ چون معامله کردند زنبیل شهر زدندی و بچنان بر گرفتندی  
و آن نقد کسی از آن بیرون نبردندی و آنجا فوطه های نیکو بافند و به بعهه ببرد و دیگر با اگر کسی بخاکند و او را  
مازندارند و لیکن خود نگند و چون سلطان بر شنید که با وی سخن گوید و جواب خوش دهد و تو واضح کند  
و هرگز شراب نخورد و پیوسته اسپ تنگست و با طوق و زلفسار و در کور خانه ابو سعید بنوبت بداشته باشند و در  
و شب یعنی چون ابو سعید بر خیزد بر آن استپشند و که نید ابو سعید گفته است فرزندان خویش را که چون من  
سیام و شام را باز نشناسید و نشان آن باشند که مرا با شمشیر من بر گردن بنزد اگر من باشم در حال زنده شوم  
و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی ابو سعیدی نکند و یکی از آن سلطان در ایام خلفای غلام  
باشکر که شده است و شهر که شده و خلق مردم را در طواف در گرد خانه کشند و حجر الاسود از کس بیرون  
کرده بلجسار بردند و گفته بودند که این سنگ مقناطیس مردم است که مردم را از طایف جهان بخوابشند میکشد  
و بدالنته اندک شرف و جلالت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدانجا می کشد که حجر بسیار سالها باز  
آنجا بود و یکس با آنجا نمیکشد و آخر حجر الاسود از ایشان با خبر شدند و بجای خود بردند و در شهر لحساب که شست  
بر حیوانات فرو شدند چون کمره و سگ و خر و گاو و گوسفند و غیره و هر چه فرو شدند سر و پوست آن حیوان  
نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه میخرد و آنجا حساب را فریاد کنند همچون گوسفند معلوف تا  
از خبر بی چنان شود که نتواند زدن بعد از آن میکشد و میخورد و چون با آنجا حساب را فریاد کنند سر و پوست  
فرسنگی دریا است اگر دریا بردند بجزین باشند و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول آن و شهری بر  
است و تختهستان بسیار دارد و مردار و ازان دریا بر آورند و هر چه خواصان بر آورندند است

بی واکر از کسای جنوب بردند به عمان رزند و عمان بزمین عرب است ولیکن سبب جانب او  
برست که هیچکسی آنرا نتواند بدین ولایت عمان بشتاد و فرسنگ در شتاب و فرسنگست و کمر مسیروان  
که تا کیل میگردید و او را از عمان بدریاری و فرات شرقی رفته باریکا کیش و مکران رسند و اگر  
جنوب رفته بعد از رسند و اگر جانب دیگر بفارس رسند و بطحا چندان خرابا باشند که ستور از آنجا فرات  
وقت باشد که زیادت از هزار من بیکدینار بدیند و چون از کسای شمال رفته بهفت فرسنگی  
ما که آنرا قلیف میگویند و آن نیز شهری بزرگ است و تخمین سیار دارد و امیری عرب بدر لحسا رفته بود  
بسال آنجا شصت و از آن چهار باره که دارد یکی تنده و خیلی غارت کرد و چیزی بدست نداشت بود  
ایشان و چون مرید بدین روی نجوم پرسید که آیا من بخوابم که کسای که میروند تو نمیبانی که ایشان بی دین اند  
من هر چه صحت بود میگفتم و نزدیک من هم بدو بیان با اهل کسای نزدیک باشند بی دینی که آنجا کس  
باشد که بیک سال آب بر دست نرند و اینجاست که تقریر کردم از سر صحبت گفتم نه چیزی از ارحیف که من نه  
ماه و میان ایشان بود که فتنه بتقاریق و شبیه کشی توانستم خورد و از سر کباب خورای که خوردم شیرین و لذتی و چون  
نشدی و آب خواستی گفتندی که آب بیانی آب طلب کنی که آنکس باشد که آب باشد و ایشان همه بر سر گریه پدید آمدند  
و آب و آن گشودن با سر حرکت میرویم که از باده چون جانب بصره روانه شدیم که بصره نزدیک بودی جای نبوی  
سایب شعبان سنه ثلث و اربعین از بعمان به بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الا ان جانب که  
آب بود و دیوار نبود و آن آب شط است و در جهه و فرات که بسره صلا عمل بصره بهم میرسند و چون آب جو به نیز  
بایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند و ازین شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند که میان فم هر دو جوی یک  
فرسنگ باشد و هر دو را برده صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر هر دو جوی با هم نمایند  
و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی را هم بجانب جنوب رانده و ازین نه جویهای مجید برگرفته اند و با طرف  
بدر برده و بر آن تخلصان و باغات ساخته و این هر دو جوی یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد  
نهر محفل گویند و آنکه مغربی و جنوبی است نهر ابله و ازین دو جوی جزیره بزرگ حاصل شده است که مربع طول  
است و بصره بر کن ره ضلع اقصا ازین مربع نهاده است و سر جانب جنوبی مغربی بصره بریه است چنانکه هیچ  
آبادانی و آب و اشجار نیست و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر غلب خراب بود و آبادانی عظیم بر آنکه که از  
محله تا محله مقدار نیم فرسنگ فاصلی بود اما در دیوار محکم و معمور بود و خلق انبوه بود و سلطان را داخل بسیار  
حاصل شدی و در آنوقت امیر بصره پسر ابوالنجار دیلمی بود که ملک پارس بود و وزیرش موی پاریسی بود  
و او را ابو منصور شهرمان میگفتند و هر روز در بصره بسبب جای بازار بودی و محل روز در یکجا داد و ستد کردند



که از اسوق الخراج کفندی و میان روزی چنانکه از اسوق عثمان کفندی و آخر روز جانه  
 کفندی و حل با نذر آنجا چنان بود که آنکس را که چیزی بودی بطرف دادی و از طرف خط  
 بایستی بخیریدی و بهای آن بر صرف حواله کردی و چند آنکه در آن شش بودی بیرون از خطه  
 چون با نجر رسیدیم از بهرینگی و عاجزی بدو الاکان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سرمان نکرده  
 که در کرباب روم باشند که گرم شوم که سوا سر بود و جامه نبود من و برادر هم هر یک لنگی کهنه پوشید  
 پلاس پاره و ریش بلند از سر کفتم اکنون ما را در حمام کنار و خربصه بود که کتاب در آن می  
 و از بهای آن در یکی چند سیاه و در یکی کفندی کردم که کرباب بان و هم تابا شد که ما دو کتی زیادت تر در که  
 که شوخ از خود باز کنم چون آن در کربا پیش و نهادم در آنکس است پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که  
 مردم اگر کرباب بیرون می آیند و نکند داشت که ما کرباب بدر رویم از آنجا با جمالت بیرون آمدیم و بشتاب  
 کو دکان برو در کرباب بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانه ایم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و با  
 میکردند و ما بکوشه باز شدیم و تعجب در کار دنیا میکردیم و مکاری از اساسی دنیا مغربی میخواست و هیچ چه  
 ندانستیم جز آنکه وزیر ملک هو از که او را ابو الفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و  
 و هم گرمی تمام به لجر آمده با بنا و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس ملا در خال با مغربی یاری  
 که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و بهر وقتی نزد او تردد کردی و این شخص  
 یاری هم دست تنگ بود و وقتی داشت که حال مرا مرستی کند احوال مرا نزد وزیر گرفت و چون وزیر شنید مرد  
 را با اسی میگوید من فرستاد که چنانکه هستی بر شین و نزدیک من آیی من را به حالی و بهرنگی شرم دارم و رفتن من  
 ندیدم رفته و نشدم و غدری خواستم و کفتم بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بنیوانی دوم کفتم همانا  
 او را تصور شود که مراد فضل مرتبه است زیادت تا چون بر رفته من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهل بیت چیست  
 تا چون بخدمت او حاضر شوم بحالت نهم در حال شئی دنیا فرستاد که این ایبهی تن جامه بد بپوشان و دست  
 جامه نیکو ساختم و روز سوم بجلد رسیدیم مردی اهل و ادیب فاضل و نیکو نظر و متواضع دیدیم و متدین و  
 خوش سخن و چهار سیر داشت مهترین جوانی فصیح و ادیب عاقل و اولیای او عبد الله احمد بن علی بن احمد  
 کفندی مردی شاعر بود و دو سیر جوانی خودمند و پر سر کار را از یک خویش باز گرفت و از اول شعبان تا نیمه  
 رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتر برداشت یعنی نیا رسم این وزیر فرمود تا بدو دادند و مر از آن  
 ریخ ازاد کردند خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قیصر وین فرج داد و بحق الحق و اهل و چون  
 بخواستم رفت ما را به انعام و اکرام براه دریا کبیل کرد چنانکه که راست و فراخ پیارس رسیدیم از بر کای

فی دی خوشحال از آمدن و از آن خوشنود باد در بصره بنام امیر المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله  
 بر سر است یکی از آن شهید بنی مازن کونین است که در رجب الاول سال شصت و ششین از هجرت  
 مکه که آن سال امیر المومنین علی صلوات الله علیه بصره آمده است و عایشه رضی الله عنها بحرب  
 بنو سیر المومنین علیه السلام دختر مسعود بنی زبیل بنی کزوه بود که این شهید ساری آن است و امیر  
 وقتیه السلام هفتاد و دو روز در آنجا مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفه بازگشت و دیگر شهید است  
 مکه آنجا جامع که آنرا شهید باب الطیب گویند و در جامع بصره چوبی دیدیم که درازی آن سی ارش بود و  
 بن بن پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود گفتند که امیر المومنین  
 پیش از آن چوب را بر گرفته است و آنجا آورده است و باقی این بازده شهید دیگر هر یک بموضع دیگر بود  
 سن و زیارت کردم و بعد از آنکه حال دنیاوی مانیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم روزی بدر آن کرمانه  
 با شیم که ما را در آنجا نگذاشتند چون از در رفتیم که ما به بان و بر که آنجا بودند همه بر پای خاستند و بایستادند  
 ماه و نیک ما در حمام شدم و دلاک و قیام در آمدند و خدمت کردند و بوقتی که بیرون آمدیم هر یک در سلاح که ما به بود همه  
 بنی خاسته بودند و نمی گشتند تا ما جا را پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میان حمامی بیاری از آن خود میگویند  
 این جوامع که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من  
 بن زبان تازی گفتم راست میگوئی ما آنیم که پلاس پاره ادرشت بسته بودیم انحر و خجل شد و عذر نمخواست  
 و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدنی که از روزگار  
 پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت افریدگار جل جلاله و عظم نواله نا امید نباید شد که او تعالی

رحیم است

**صفت مدو حزر بصره و جویهای آن** دریای عمان را عادت است که در شتار و زری ده  
 مد بر آورد چنانکه مقداره که آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد در پنج جزر کند و فرو نشستن گیرد داده  
 دوازده گز و آن ده گز که ذکر می رود به بصره بر عمودی بادید آید که آنرا قایم کرده باشند یا دیواری و الا اگر این  
 نمون بود و نه بلندی بود عظیم دور رود چنانست که دجله و فرات که نرم می روند چنانکه بعضی مواضع محسوس  
 نیست که کدام طرف می روند چون دریا بگذرد چهل فرسنگ آب ایشان مکنند و چنان شود که پندارند باز  
 گشته است و به بالای بر میروند اما بمواضع دیگر از گناره های دریای نسبت بلندی و امونی زمین باشند هر کجا  
 نمون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد و این مدو جزر گویند تعلق بمقدار دارد که هر وقت که قمر برست  
 راس و در حال باشد و آن عاشر و اربع است آب در غایت مد باشد و چون قمر بر دو افق یعنی افق مشرق و مغرب

باشد غایت جز باشد دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت  
بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در ترسعات باشد آب در نقصان باشد یعنی  
نشانند و ارتفاع بگیرد که بوقت اجتماع و استقبال بود و جزرش از آن فروتر نشیند که بوقت  
نشست پس این دلایل میگویند که تعلقی این مدو جز را ز قمر است و الله تعالی اعلم و شهر  
بدان موسوم است شهری آبادان دیدیم با قصر و بازارها و مساجد و اربطه که آنرا احد و ص  
شهر بجانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محله ها و مساجد و اربطه و بازارها بود و بنا می  
تره تر در عالم باشد و آنرا شش عثمان میگفتند و شطی بزرگ که آن قنات و دجله است و آنرا  
مشترقی ابله است و شهر جنوبی و نهر ابله و نهر معقل بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدمه گفته  
است حاجتی است که در هر حاجتی مبالغی از دیهها و مزارع بود

### صفت حال بصره

حشمان شهر به بلس عقر میسان اقصی نهر الحرب شط العرب سعدیه  
الصمد الحونه جزیره العظمی موت الشیر جزیره العرش الحمیده جوبه المنفردات و کونیده استخاکه فخر  
وقتی چنان بودی که کشیدها از اینجا توانستی گذشتن غرقابی عظیم بود و زنی از اهل داران بصره بصره  
صد دشتی بساختند و همه را استخوان خوا کردند و شترتیا محکم کردند و بدینجا غرق کردند تا انچنان شد  
میکنند زدن فی الجمله منتصف شوال سه شنبه و اربعین و ارجاءه از بصره بیرون آمدیم و در زور

از شهر ابله تا چهار فرسنگ کمی آمدیم از هر طرف نهر و باغ و بستان و کوشک و تط بود که هیچ بریده نشد و  
ازین نهر به جانب باز شد که هر یک مقدار رودی بود چون شش عثمان رسیدیم فرو آمدیم بر اثر شهر ابله و آنجا  
کردیم بختیم در کشتی بزرگ که آنرا بوسی میگفتند شستیم و خلق بسیار از جانب که آن کشتی را میدیدند  
میگرفتند که یا بوسی سلک الله تعالی و عبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان برگزیده  
شده است چون جزیره که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب عبادان نتوان شد الا آب که  
گنجد و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیط است که چون آب باشد تلوار عبادان آب بگیرد و چون جزیره  
شود کمتر از دو فرسنگ دور شود و از عبادان جوی خیزد و گوی چینی خوردنی خریدند و دیگر روز صبحگاه  
کشتی در دریا رانند و بر جانب شمال روانه شدیم و تاوه فرنگ نشدند منو ز آب دریا میخوردند و خوش  
بود و آن آب شط بود که چون زیاده در میان دریا در گرفت و چون آفتاب برآمد چیرنی چون نخچین در میان  
دریا باوید آمدند که نزدیکتر شدیم بزرگتر نمود و چون مقابل او رسیدیم چنانکه بر دست چپ تا یک فرسنگ  
سازد و مخالف شود و آن کشتی فرو گذاشتند و با دبان فرو گرفتند پرسیدیم که آن چه چیز است

برهند است که خوب است عظیم زساج چون بهیئت متخفیع نموده اند در بعضی قاعده آن فرسخ  
 مائیک و السطیلوی آن از روی آب چهل گز باشد و سر آن سفالها و سنگها بنهاده بعد از  
 بنویسند و بر سر آن سقفی کرده و بر سر آن چهارطاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود و این خشک  
 و قشیه سلامت رکابی بزرگ ساخته است بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و غرض از آن  
 آنکه آنجا جامی آنکه در آن حدود که ایست خاکی گردیده است و دریا تنگ چنانکه اگر کشتی بزرگ آنجا  
 بسنخ شود آب آنجا را غرق سوزند و آنکه چنانکه با در آن نتواند زود مردم از دوز بهینند و احتیاط  
 ایشان را از خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد بهینند و احتیاط کنند و کشتی از  
 سوزن رستین از خشاب بگذرند چنانکه ناپدید شود و دیگری بشرط آن پدید آید اما بر سر آن خانه گندی  
 با شوم که ما را تفرقه اند کردن و از آنجا بشهر مرویان رسیدیم شهری بزرگست بر لب دریا بنهاده بر جا  
 ماه دنگه ما در آن بزرگ دارد و جامی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کانز خود  
 در آنجا دریا و دریا را حوضها و آنکه بیا شد که هرگز تنگی آب نبود و در آنجا مسکین و انساری بزرگ ساخته  
 ما این حوض را چون حصاری است محکم و عالی و در سجده و این آنجا بر سر نام یعقوب لیث دیدیم نوشته برسیم  
 بر بالینال حکم نموده است گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت  
 و این قدرت و در این تاریخ که سن بخارسیم این شهر بدست پسران ابا کالجار بود که ملک پارس بود و خوار بار  
 پیش از آنکه این شهر از شهر و ولایتها بر نیکو آنجا چیزهای چیزی نباشد و این شهر با حکماهی است و کشتی زندان  
 در آنجا بجانب جنوب بر کنار دریا بودند حاجت توه و کارزون باشد و من درین شهر مرویان بدانم  
 سبب آنکه گفتند ز سها من است از آنکه پسران ابا کالجار را با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری  
 میکشیدند و ملک مشوش گشته بود گفتند با راغان مروی بزرگ است و فاضل او را شیخ سدید محمد بن عبد الملک  
 گویند چون این سخن شنیدیم از بسکه از تمام در آن شهر طول شده بود و رفته نوشته بود و احوال خود اعلام نمودیم  
 و التماس کردیم که مرا این شهر بخواهی رساند که این باشد چون رفته بفرستادیم روز سیم می رسید و دیدیم که  
 با سلاخیه نزدیک من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان رویم و ما را بدیداری  
 بروند و راغان شهری بزرگست و در او بیست هزار مرد بود و بر جانب مشرقی آن رودی آب است که از کوه  
 در آید و بجانب شمال آن رود چهار جوی عظیم بریدند و آب میان شهر بدیده که خج بسیار روده اند و از  
 شهر که بر نهد و از شهر باغبانها و مستأمنها ساخته و نخل و انار و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر چنانست که

چند آنکه بر روی زمین خانه ساخته اند و زیر زمین چندان دیگر باشد و در هر جا در زیر  
و تابستان مردم شهر را بواسطه آن آب در زیر زمین آسایش باشد و در آنجا از غلبه  
معتزل را مای بود که او را ابو سعید بصری میگفتند مردی فصیح بود و اندر هند و حسار  
بحث افتاد و از یکدیگر سوال کردند و جوابها گفتند و شنیدیم در کلام و حساب و غیره و از  
براه کوهستان روی باصفهان نهادیم در راه بکوی رسیدیم دره تنگ بود و عام گفتند  
گوشت شیر بریده است و آنرا شیر برید میگفتند و آنجا بی عظیم دیدیم که از دست راست  
می آمد و از جای بلند فرو میدوید و عوام میگفتند از آب تابستان ملامی آید و چون از دست  
و سج بند و بلور دغان رسیدیم که از ارغان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این نور دغان سرحدی  
بخان لجنان رسیدیم و دروازه شهر نام سلطان طغرلبیک نوشته دیدیم و از آنجا بشهر اصفهان  
بود و مردم خان لجنان عظیم است و آسوده بودند هر یک بکار که خدای مشغول از آنجا بر فتنه  
الربع و ربعین و ربعانه بود که بشهر اصفهان رسیدیم از ربعه صد و هشتاد و فرسنگ باشد  
که مونس نهاده آب و هوا خوش دارد و هر جا که ده که چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شهر  
حصین بلند دارد و دروازه ها جنگ گاه ساخته و بر تپه بار و کنگره ساخته و در شهر و بیای آب  
بنامای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجدینه بزرگ نیکو و باروی شهر گفتند فرسنگ و نیم است  
شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدیم و بازارهای بسیار و بازاری دیدیم از آن صرافان که اندر او  
مرد صرف بود و هر بازاری را در بندی و دروازه و همه محله ها و کوچه ها را پنچین در بند بود و دروازه های  
کاروانسرای پانزده بود و کوچه بود که آنرا کوطر میگفتند و در آن کوچه چاه کاروانسرای نیکو و در هر یک  
بیایان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان که با ایشان همراه بودیم بکلی از وسیع خروار بار داشته  
که در آن شهر فتنه هیچ باز دیدیم که چگونه فرو آمدند که هیچ جانشکی موضعی نبود و نقد مقام و علوفه و چون  
سلطان طغرلبیک ابوطالب محمد بن میکانیس بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آنجا  
حماشته بود و پیشاوری دبیری نیک با خط نیکو مردی آهسته نیکو لقا و او را خواجه عمید میگفتند فضل دوست بود  
و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بران میرفت و پراکنده کان  
همردی بوطن نهادند و بوند و این جز از دیران شوری بوده بود و پیش از رسیدن ما محمد بن علی غنیم افتاده بود  
اما چون ما آنجا رسیدیم جو میدروید و یک من و نیم نان گندم میگردم و سه من نان جوین هم و مردم آنجا  
میگفتند که بر زمین شهرت من نان کمتر میگردم کس ندیده است و من در همه زمین باری بوبان شهری

لی دی خود را صغیران ندیدیم و گفتند اگر گزندم وجود دیگر خوب نیست سال نهند تبا نشود  
به سبب آنکه یک نو بود هوای شهر خوشتر از این بود و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها  
را که نک و اسلحه بچنان است که بود بسبب آنکه کاروان دیر تر بر ارمی افتاد بیت روز را صغیران  
نوبت بر موندند بهر بیرون آمدیم بدیدی رسیدیم که اندر هیثمابا کوکوند و از انجا براه صحرا کوکوه مسکیان  
وقتی که تسلط در کمان تا انجانی فرسنگ بود و از انجا من جمل و سنه فرسنگ به رفتیم بدیدی که مرز ناحیه میان  
ما که آنجا جامه کرده پاره دیده باشد و آن موضع گرم است و درختهای خراب و دو این ناحیه کوخان داشتند و  
نسبت بنخ کیچ که رسیدیم امیر یکی این ناحیه را از ایشان ستده بودند و نامی از آن خود بدیدی که حصار کی دار  
ایشلام از این پیشانده و آن ولایت را ضبط میکنید و راه آیین میزد و اگر کوخان بر اه زدن بودند سرکار  
من و نیار رستنیان سفیر شده و ایشان را که بد مال ستاده و بکشید و از محافظت آن بزرگ این ماه ایمن بود خلق  
باشیم که مارا در حی تنبارک و تحالی همه پادشاهان عادل را حفظ و ناصر و معین باد و بر روانهای گذشتگان رحمت  
ماه مذکور در حی تنبارک و تحالی همه پادشاهان عادل را حفظ و ناصر و معین باد و بر روانهای گذشتگان رحمت  
دینی خاریت راه سیابان هر دو فرسنگ کند که می ساخته اند و مصالح که آب باران در آنجا جمع شود و مواضع  
این جوان نه شده ساخته اند و این کند که سبب آنست تا مردم راه کم نکنند و نیز بکر ما و سرالحظه در آنجا  
بنیان نهادند و در راه ریگ روان دیدیم عظیم که بر که از نشان بگرد و از میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن  
همود و از آن بگذشتیم زمین شور بدیدیم که بر جو کشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی بگیوشدی  
و از این ناحیه و از انجا براه ریاط زبیده که از ریاط مرغی گویند رفتیم و آن ریاط را پنج چاه است که اگر ریاط آب نبود  
رحبت لیلان سیابان گذر کردی و از انجا چهار ده طبع آمدیم بدیدی که آنرا ستابا و میکفتند و بهم هیچ الا اول  
ص غلبه رسیدیم و از سیابان تا طبع صدوده فرسنگ میکفتند طبع شهری انبوه است اگر چه پروستا نماید و آن  
درک باشند و فراغت کمتر گفته خواجه تاجانها باشند و با تین و چون از انجا سوی شمال روند و سیاه پور چهل  
فرسنگ باشند و سوی مشرق گوی محکم است و در آن وقت امیران شهر یکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود و  
عظیم ایمن واسود بود و مردم انجا چنانکه شب در سر مانده بستندی و ستور در کوپها باشند با آنکه شهر را دیوار  
نباشند و هیچ زن را نزد و نباشد که با مردیکانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو انگشتندی و همچنین وز و وحشی بود  
از یاس و عدل او و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از حد این امن بچهار موضع دیدیم که بناجیت و شست در ایام  
شکر خان دوم بدیدیم که در زمان امیر میرالنجستان بن ابوالبراهیم سیوم در ایام السلطنه بالله امیر المومنین حاج  
بطبع در ایام امیر ابو الحسن یکی بن محمد چند انگشتی هم بود و اینها موضع نزدیک و شنیدیم و ما را بخت ه و ده  
بطبع نگهبان داشت و ضعیف آنها گرد و وقت رفتن جماعت مروء و عذر نا خواست این دو بجای تو لغالی از و



خشنود باد کارهای از ان خود با من فرستاد تا روزی که هفتاد و دو فرسنگ با  
بیایم قصد بود که آنرا قریه میکونیداسهای روان داشت و نرسد و باغ و درخت و  
منار و تمام دار و نهیم هیچ الاخر از قریه فرستاد و دوازدهم ماه شهرتوان رسیدیم میان رود  
شهرتوان شهری بزرگ بوده است اما در آنوقت که من دیدیم اغلب خراب بود و بر  
روان و کار نیز دارد و در جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت گفته  
گاه بوده است که زیلو بافتندی و در شهر درخت کینه بسیار بود و در سربها و مردم بلخ و تخ  
چوهر نروید و نباشد و چون از شهرتوان فرستادیم آن مرکب کی احکامات کرد که وقتی مالز تون کرد  
بیرون آمدند و با غلبه کردند و چند نفر از بیم خود در چاه کاریز افکندند و بلالان کی را از ان جماع  
بودیم و کی را بجز گرفت و در آن چاه گذاشت تا پس او را بیرون آورد و چندان را میان و  
داشتند حاضر کردند و مردم بسیار آمدند و قصد کردند فرو رفت تا آن مرد و بن چاه رسید پس در آن  
مرد کشته شد و آن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روانست و آن کاریز حصار  
و گفتن ان را بخشنود و بنا کرده است و سبب و سبب هیچ الاخر شهرتوان رسیدیم از تون تا آنجا  
میدانها کاروان بجا روز تو انداختن که فرسنگهای گزشت قاین شهری بزرگ و حصین است و  
خندقی دارد و مسجد آینه شهرستان اندر است و آنجا مقصود است طاق عظیم بزرگست چنانکه در خراس  
بزرگتر ندیدیم و آن طاق نه در خور آن مسجد است و عمارت همه بزرگ است و آنجا چون بجانب شرق شاهر  
بسیار فرسنگی روز نیست و جنوبی تا بهر سی فرسنگ بقاین مروی دیدیم که او را ابو منصور محمد بن دوست  
از سر علمی با خبر و رابط و بنجوم از منطق خبری از من پرسید که چگونه بیرون این افلاک و نجوم چیست گفته ام  
آن گفت که داخل این افلاک است و بود که گفت چگونه بیرون از این گفتا معنی هست یا که گفته چاره نیست  
محدود است و خداوند افلاک و خداوند که از جزا جدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند  
بیرون افلاک چون اندرون باشد پس این معنی را که عقل اثبات میکند نهایت نیست از انجانب این نهایت نیست  
تا که است و اگر نهایت نیست تا مانی چگونه فنا پذیرد و از این شیوه سخنی چند مرفت و گفت که بسیار تجربه در این  
گفتم که تجربه است فی الجمله سبب نشویشی در دنیا و در جهان بود از جهت عبودیت پوری و تمرین زدن نگاه  
در فاین جان و در کارهای کیهانی را از انجا باز گردانیدیم و از قاین مجرم خرس بیرون آمدیم و دو جمادی الاخر  
بشهر خرس رسیدیم و از بهر ما خرس سی صد و نو و فرسنگ حساب کردیم و از خرس بر راه باط جعفری و  
رابط عمری و باط نعمتی که آن هر سه رابط نزدیک هم بر راه است بیایم دوازدهم جمادی الاخر شهرتوان بود

بی دی خواجهان شدیم برآه آب کرم نوزدهم ماه به باریاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر  
 بهر دست یک یگمان داود بن میکائیل بن سلجوق بود و وی ایشبورغان بود و سوی مرو خواست  
 که آنکه واسطه باشد ما بسبب ناامینی راه سوی سنکالان رفتیم از آنجا برآه سه دره سوی بلخ  
 بنویسبر کوئیندوره رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در طایفه وزیر امیر خراسان  
 و قتیبه اسلامیکفتند و محبت سال بود که من از خراسان رفته بودم چون بدستگور رسیدیم نقل و نه دی  
 که از آنجا چای رفت برادرم با من بود رسید که این نیست گفتند از آن وزیر گرفت شما ابو الفتح عبد الجلیل را شنید  
 بسن پنج گشت در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجای آستیکفتیم از حج گفت خواجه من ابو الفتح عبد الجلیل را  
 ایستام از چندین سال حج رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشان است و از هر که خبر ایشان می پرسد نشان  
 من و زیارت یافت مانا ناه آورده ایم چون خواجه تو رسید بدو بدیم چون لحظه آمد کاروان برآه ایستاد  
 با شنیدیم که ما را ندید و آن که سرگرفت اکنون خواجه من برسد و اگر شما را نیاید و رنگ شود و اگر آن ناه مراد میداند  
 ماه ننگه ما را شود و برادرم گفت تو نامه ناصیر خواهی یا خود ناصیر خواهی اینک صراحت کن که تر از شادی چنان شد  
 منی خار بچند و ما سوی شهر بلخ فرستیم برآه میان روستا و برادرم ابو الفتح برآه دستگرد و در خدمت وزیر  
 ما این خواجه خراسان میرفت چون احوال آفشنید از دستگرد بازگشت و بر سر پل جو کمان نشست تا آنکه ما رسیدیم  
 بنیال از شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر سه روزه و در این روز اربعه بود و بعد از آنکه هیچ امید نداشتیم و نه  
 و ازین پنج مملکه افتاده بودیم و از جان نا امید گشته بودیم و بدیدار یکدیگر شدادیم و خدای سبحان را  
 پیشان شکوه کردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم و حال این بریت گفتم **ایستاد**

چرخ و عنای جهان اگر چه دراز است	باید و نیک یکمان بر آید
چرخ مسافر بهر راست شب و روز	هر چه رفت سرشارد که آید
ما سفر کرد شسته گدازانیم	ما سفر نکرد شسته بد آید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بکوه و برآه بصره پارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر آنکه با طرف بایزید  
 و غیره رفته بودیم و هنوز در دولت و بیست فرسنگ بود و این سرگذشت آنچه دیده بودم راستی شرح دادم و من  
 بعضی مروایتها شنیدیم اگر در آنجا خلائی باشد خوانندگان ازین ضعیف بنده اند و مواخذهت و نکوش نکنند و اگر  
 از در سجانه و تعالی توفیق دیدن سفر طرف مشرق کرده شود آنچه شاهده افتد با من ضم کرده شود و انشاء الله  
 و حمد العزیز و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله و اصحابه اجمعین فقط



از نوز تا همی تو کوئی حرکت اینها ز آدم در نیم گاه مالک از حجب غریبه و انا نکه هست بگذارشان بهم که وله اگر لازم کار بدین امید که گفتیم لب جز راست نمگو	که کائنات و هر چه در دست هستند و نیستند و زنات و آشکار آخره بدان سپهر مد و لاند جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان چون نیک نگری هر شک و آفریند خوشی کجا بود که در این جابلردان حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند که عاقلی ز هر دو جماعت خج گوی چون کا و میخیزند و چو کاران بی دیند ز بر نعمت دنیا که خاک بر سر او که بجز زمان بمراد کسیت باید بود تا حاجت نایدت بسوختند	ای بخت طاق مقدرش و گویند با خیر بجا و در آنجاست پیرانشان اگر چه نکوش کشندشان دیوان این زمان همه از کل میخیزند و عوی کنند آنکه بر اهریم نژادیم بن المبحان که در طلب حوض گویند این سنیان که پیششان بغض خدایت مسدودستند چون بجای خدایت همین تا از آن گروه نباشی که در جهان چو است مانند خیم خست باید بود هزار سال تعمر نمی بدان نرسد
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

## در بیان دنیا و نعمت آن و فقای هستی عصری که

دید قبرستان و ایش نعمت ای که بلخار ولی که -	مست و لا یعقل نه چون بخوار نعمت دنیا و نعمت خوارده بین که ما دایم هسی باید کشیدن خدا با این بلا و فتنه ارست بدین خوبی نبایست افریدن برون آری ترکان را ز بغار	ناخر خسر و برایی میکند شست بانگ بر زو گفت کای نظاره کن وله همه ریخ من از بلخاریان است که هم که تو بتوانی شنیدن و دندان ترکان خط را ان دست و لب باید کشیدن
------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

MIRZA MOHAMED SHIRAZI  
ملک الکتاب  
BOMBAY

ی دی غرض جان شدیم  
 برسد است یکایمان دایه کوی و هوناصر بن خسرو بن عمارت بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن  
 مارک والسیل بوده و اما فایده جامع جمیع علوم بوده و شیخ ابوالحسن خرقانی را ملاقات نموده خود و رساله که در  
 یوسیز منیر بوده و رساله سیکوید که در سن نه سالگی قرآن مجید و احادیث بسیار حفظ نمود و چنانچه لغت و فقه  
 و فقهیه تسلط یافته و نیز در علم و فقه و تفسیر اخبار و تاریخ و فقه بودم و قریب به قصد تفسیر طالع  
 ساله آنچند جام ریخت و در ده سال دیگر متوجه علوم فقه و تفسیر اخبار و تاریخ و فقه بودم و قریب به قصد تفسیر طالع  
 بس بن پنج شصت و هشتاد و یک توطیه و تخیل و زیور الفضلای این مذهب آموختم و شش سال تهذیب باطن  
 ایضا امام آن چندین سی پرداختم و در جمیع چهار سالگی صاحب تخیلات و طلسمات و تیرجات و علوم غریبه شد  
 سن و زیارت یافت و در تمام صدارت نیز کرد و خواش ملک طاحره تفسیری بر قرآن مجید نوشت و بنا بر حقیقت  
 با این که مراد و علم و نفس بوق مشرب ایشان تا دلائل آیات نمود و نسخه آن منتشر شد و علما و فقهای عهد حکیم را کفایت  
 ماه دگر که در شصت و یک و دوازده سال از آنکه هزار شصت از چنگ ملک طاحره خلاص یافت بهر جا رسید دید که او را تکیه  
 و بی خاری خرد و گوید در نیشابور با برادر خود ابوسعید خواستم مرت موزه خود کنم بدکان موزه دوزی برآمدیم  
 و این جوان چنانچه را خبر از از غوغائی برخاست موزه دوزیم رفته چون باز آمد پاره گوشت بر سر درفش خود کرده بود  
 بنیان نشسته و بیست و یکم گفت کی از شاگردان ناخبر شده و باین شکار آمده بود و اشعار ناخوشی اندر چه تو اب او را کشتند  
 و این بر منسلک افتاده بود و قدری گوشت او را بر سر درفش کرده آوردم حکیم گفت موزه بمن ده که در شهری که شعر ناصر  
 پیش ازین شکار گذاریم و بدین رخا در بخشان بر ریاضت و عزالت گذرانید کوی نمیر تیره رسید که درسی شبانه روز یک تیره  
 و پنج و عنای حجام اگر چه در ای از حکما با تیشخ رئیس مواخات داشت و با ابوالضرار ابی لوی مباحثه افتاد  
 و هیچ مسافر بهر است نشب روی از حکما با تیشخ رئیس مواخات داشت و با ابوالضرار ابی لوی مباحثه افتاد  
 و مسافر کردند شصت و یک روز به عالم باقی شتافت بعضی از اشعارش این است

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا	که چشم عیان بین نه بنید زمان	سوی این جهان آنجهان هر دو
و غیره رفته بودیم و هزار دوست و یار	روزی از سر تنک عقلی بخواست	بر رازی طعمه به پرواز بجای
بعضی بر وایتا شنیدیم که در آنجا خلائی با تیره تیری ز قضا و قدر را بداند	چون نیک نظر کرد در خویش برفت	در این دو در حجب نیک گوی و بعضی
ایزد سبحان و تعالی توفیق دهد چون سفر طرف		گفتا که که نالیم که از است که بر

و حده العزیز و الحزین رب العالمین و حقیقت و نکته مشایخانی زبان و مقلد جهان کوبید

